

طاهریان

(۲۰۵-۲۵۹ق/۸۲۰-۸۷۳م)

مهدی کیوانی

... و مرا که بوالفضلم دو حکایت نادر یاد آمد یکی حدیث خواجه بوسهل ... و اما حدیث حشمت: «نماز دیگر چون عبدالله بن طاهر به درگاه رفت و بار نبود، رقعته نبشت به مجلس خلافت که خداوند امیرالمؤمنین چنان که از بزرگی و حلم او سزید فرمان داد تا آن بنده گناهکار یعنی فضل بن ربیع به خدمت درگاه آید. عبدالله بن طاهر چون جواب [مأمون درباره فضل بن ربیع] بدین جمله دید سخت غمناک شد. رقعته را با جواب بر پشت آن به دست معتمدی از آن خویش سخت پوشیده نزدیک فضل فرستاد... فضل گفت آنچه صلاح من در آن است و تو بینی و مثال دهی که عبدللهی ...

... عبدالله طاهر حاجب بزرگ وزیر را با خود یار گرفت در باب فضل ربیع تا حضرت خلافت بر وی سر رضا آمد ... فضل ربیع او را [عبدالله بن طاهر] گفت که در حق من تو از تربیت و عنایت و بزرگی آن کردی که از اصل و فضل و مروت تو سزید، و

مرا در دنیا چیزی نیست که روا داری آن چیز در مقابله کردار تو کردمی ... عبدالله گفت من این صلت بزرگ را که ارزانی داشت به دل و دیده پذیرفتم و ... خاندان خود را این فخر ذخیره نهادم ... این حکایت به پایان آمد و خردمند که در این اندیشه کند تواند دانست که این بزرگان روزگار بر چه جمله بوده‌اند!

حکومتی که طاهریان خراسانی تبار به عنوان نخستین حکومت ایرانی پس از اسلام در اوج قدرت خلافت عباسی، نخست در آن سرزمین بنیاد کردند و زان پس دامنه آنرا به کرمان و سیستان و هری و طبرستان هم کشانند، از وجوه مختلف واجد اهمیت بسیار است، مخصوصاً اگر نشان دهیم که تأسیس این حکومت نتیجه جریانی طولانی از حوادث سیاسی و اجتماعی و نظامی، از دوران فتوح اسلامی، عصر قیام ضد اموی، ماجرای بومسلم و سنباد و مقنع و شورش‌های محلی خراسان بر ضد خلیفگان و استیلای وزیران و دیوانسالاران خراسانی بر سازمان اداری و اجرایی دستگاه خلافت و بسیاری حوادث دیگر بوده است.

واقع آن است که خراسان همواره از مهم‌ترین ولایات قلمرو خلافت اموی و عباسی بوده و روند حوادث در این سرزمین از عصر فتوح به این سوی معمولاً غیر از دیگر ولایات بوده است. چنان‌که پیشرفت عرب در این سرزمین، با تائی و موانع بیشتر نسبت به دیگر نقاط ایران - جز گیلان و طبرستان که احوالی دیگر دارد - صورت گرفت. یکی از دلایل اسکان قبایل عرب در خراسان، مهار مردم و سرکردگان محلی آن سامان بود که از اوان فتح اسلامی، خلفا را از خود بیمناک کرده بود. به همین سبب بیشترین و برجسته‌ترین موالی ایرانی که در زمینه‌های مختلف اداری و سیاسی و اجتماعی نقش‌های قابل توجه داشتند، از خراسان بودند و برای حفظ موقعیت سابق یا تحصیل موقعیت بهتر با قبایل عرب خراسان پیوند «ولا» برقرار کردند.

بعدها نقش بی‌مانند خراسانیان در قیام ضد اموی موقعیتی یگانه برای آنها در آغاز خلافت عباسی پیش آورد و خراسان بیش از پیش مورد توجه قرار گرفت و نقشی بزرگ در حوادث خطیر و مخصوصاً آنچه مستقیماً مربوط به دستگاه خلافت بود ایفا کرد. طاهریان در چنین احوالی برآمدند. خاندانی اصلاً از دهقانان خراسان و از موالی بنی‌خزاعه عرب که نسب خویش را به خسروان پیش از اسلام می‌رساندند.

در سامان سیاسی ایران از اعصار کهن این عقیده رسوخ کرده بود که تبار و تخمه شاهان باید دارای فره‌هر الهی و برخوردار از پرتو ازلی و حکم لم‌یزالی باشد. این عقیده به جزیی از روح قومی ایرانیان تبدیل شده بود و به همین سبب سلسله‌های ایرانی پس از اسلام هم بر همین اساس انساب خود را به خسروان می‌رساندند. حتی سلسله‌های ترک‌نژاد نیز برای کسب توجه و اعتبار نزد ایرانیان مدعی انتساب به شاهان ایران می‌شدند و تبار خود را به آنها می‌رساندند.^۲ طاهریان نیز از این دیدگاه بری نبودند. چنان‌که به روایت مسعودی شجره‌نامه طاهر ذوالیمینین نسب او را به رستم می‌رساند: طاهر بن حسین بن مصعب بن زرتو بن حمزه رستمی، که از نوادگان رستم دستان و در عهد اسلام از بستگان خزاعه «و منسوب به ایشان شد».^۳ اگر هم طاهر نسب به خسروان نمی‌برد، گفتار و کردارش بزرگانه بودند و متعلق به فرهنگی‌ترین گروه‌های اجتماعی یعنی «دهقانان». شواهد در این باره فراوان است، از جمله گفتار خود طاهر بن حسین که: «از خراسان که بیرون شدم مردی خراسانی به شمار می‌رفتم اگر از پایگاه نخستین نبودم از پایگاه سوم هم نبودم. در خراسان هیچ خاندانی نبود مگر آنکه میان من و ایشان پیوستگی بود یا به رفت و آمد یا به خویشاوندی و نزدیکی و همسایگی و زندگانی میان مردم خراسان؛ و کسی که چنین باشد دوستان و دشمنان دارد».^۴ پدران طاهر از موالی «طلحة اللطحات خزاعی» بودند، اما طاهر، مسلمانی مؤمن بود که به اصل تقوی پای‌بندی داشت. برای او سید قریشی یا غلام حبشی بالقوه تفاوتی نداشت. ولی در آن روزگار که تفاخر در حسب و نسب نقشی بسیار مهم داشت، بودند کسانی که طاهر را با آن القاب بی‌سابقه ذوالیمینین و ذوالکفایتین طعن می‌زدند و او را احوال و مجوس‌زاده می‌خواندند. طاهر هم به مقابله برخاست و از «عجمیت» خود دفاع کرد. به علان شعوبی سی‌هزار دینار پاداش داد چون در مطالب عرب شعرها سروده بود.^۵ و خود نیز قصیده‌ای در تفاخر به نسب خود سرود و پدران خود را بزرگ و شریف شمرد و خود را سرکوب‌کننده امین خواند. اما شاعر عجم‌ستیز و عرب‌ستای، محمد بن یزید، چنان برآشفست که طاهر را بیهوده‌سخن و گمراه شمرد و پدرانش را تحقیر کرد و نژادگی‌اش را به سخره گرفت.^۶

به‌رحال محققان نسب‌نامه طاهر بن حسین را مانند نسب‌نامه دیگر سلاطین و

فرمانروایان عصر اسلامی معجول می‌خوانند^۷ و بعضی دیگر ضمن اشاره به این رسم زمانه اشاره کرده‌اند که به همین سبب بعضی از مآخذ طاهریان را رستمی خوانده‌اند.^۸ اما عبارت مسعودی رواج چنان انتسابی را نشان می‌دهد: «مأمون نیز طاهر بن حسین ابن مُصعب بن زریق حمزه رستمی را که از فرزندان رستم دستان دلاور بود، که در اسلام از بستگان خزاعه و منسوب به ایشان بودند، به مقابله او فرستاد»^۹. بعضی مورخان جد او را اسعد بن رادویه یا راذان^{۱۰} و صاحب تاریخ سیستان جد او را «رزتو»^{۱۱} ذکر کرده است. ظاهراً رزتو، رادویه و راذان که نام‌هایی پارسی‌اند به «زریق» یا «زریق» تبدیل شده است. زریق بن اسعد در زمره موالی طلحه الطلحات درآمد، بدین سبب طاهر بن حسین را خزاعی خواندند. قبیله خزاعی از قبایل قدرتمند سیستان و خراسان بود و سران آن به حکومت ولایاتی، چون خراسان نیز منصوب می‌شدند.^{۱۲} پدران طاهر از اعیان پوشندگی و هرات بودند و از نزدیکان امیر خراسان و سیستان. اینان از اعتبار و نفوذشان برای جلوگیری از تجاوز و ستمگری حکام به مردم جسورانه استفاده می‌کردند. چنان‌که حسین بن مصعب، پدر طاهر، برای دفاع از مردم، مردانه در برابر ستمگری‌ها و اخاذی‌های علی بن عیسی بن ماهان ایستاد و رعیت‌نوازی‌ها در کنار رستم‌تباری طاهریان برای طاهر سرمایه روحی و عاطفی فراهم کرد که در سایه آن به سرداری مأمون برای براندازی «امین» رفت. مخصوصاً که گویا نیای او، طلحه بن زریق، از موالی خزاعه و از نقیبان عباسیان بوده است. چه طبری از سرداری به نام ابومنصور طلحه بن زریق خزاعی، مردی بزرگ‌منش و زبان‌آور یاد می‌کند که ابومسلم در کارها با او که از نقیبان دوازده‌گانه عباسیان از خراسان بود مشورت می‌کرد.^{۱۳} جهشیاری هم از اهمیت و نقش ابومنصور برادر مصعب و نیای طاهر بسیار سخن رانده و آورده که مکاتبات «امام» را با داعیان و نقیبان وی انجام می‌داد. مخارج یاران عباسیان در اختیار او بود و نامه‌های وارد به امام عباسی را فقط ابومنصور می‌خواند.^{۱۴} حسین بن مُصعب، پدر طاهر آن‌قدر اسم و رسم داشته که وقتی که بر سر طاهر با فضل بن سهل کارشان به مجادله می‌کشد، می‌گوید: «من پیری‌ام در این دولت فرمان‌بردار، و دانم که نصیحت و اخلاص من شما را مقرر است ... پسر من طاهر دلی دارد که بدان دل، خلیفه‌ای چون محمد زبیده را بکشته و با آن دل که داد آلت و قوت

داد، امروز چون کارش بدین درجه رسید که پوشیده نیست، می‌خواهی که تو را گردن نهد و همچنان باشد که اول بود؟ به هیچ حال این راست نیاید ... من آنچه دانستم بگفتم و فرمان تراست، فضل‌سهل خاموش گشت، چنان که آن روز سخن نگفت، و از جای بشده بود. این خبر به مأمون رسید سخت خوش آمدش ... و گفت مرا این سخن از فتح بغداد خوش‌تر آمد که پسرش کرد، و ولایت پوشنج بدو داد که حسین به پوشنج بود»^{۱۵}.

پیشتر هم وقتی که علی بن عیسی بن ماهان امیر خراسان بی‌حیایی در اخاذی از رعایا را گذرانده بود، حسین بن مُصعب به نمایندگی مردم پوشنگ و هرات با امیر درگیر شده بود. یک وقت هم او با یکی از نزدیک‌ترین یارانش، هشام پسر فرخسرو که مورد ستم واقع شده بود، به دادخواهی نزد امیر خراسان، علی بن عیسی بن ماهان رفت؛ اما امیر آنها را ملحد ملحدزاده خطاب کرد و به هرچه خراسانی اهل فکر و فرهنگ بود، توهین و نفرین کرد و هر دو را به مرگی تلخ بیم داد. حسین با فرزندش طاهر به بهانه حج از خراسان رفتند و هارون‌الرشید را چنان از بحرانی در شرف انفجار در خراسان آگاهیدند که خلیفه نامه‌ای به علی بن عیسی نوشت و او را روسپی‌زاده‌ای خواند که خراسان را تباه کرده است.^{۱۶} نتیجه این حرکت سیاسی تغییر رفتار سیاسی علی بن عیسی در خراسان و از همه محسوس‌تر و حیرت‌آورتر، انتصاب طاهر بن حسین به امارت پوشنگ بود. علی بن عیسی برای انحراف افکار عمومی دست به رفتاری غوغاگرانه و عوام‌فریبانه زد. تیغ در میان مردم «اوق» و «جرین» نهاد و هزاران تن از روستائیان را به اتهام «خارجی بودن» به قتل رساند. اموال فراوان خود را به زرنگ فرستاد تا از چشم مأموران دولت پنهانش کنند ولی حاصلی نبرد.^{۱۷}

به‌هرحال تقدیر این حسین بن مصعب بود که صدای جنبش خراسانیان را برای اولین بار به گوش هارون‌الرشید رساند، و یک امر داخلی خراسان را به یک مسأله اصلی خلافت تبدیل کرد، تا بدانجا که هارون را به خراسان کشاند و سپس امین و مأمون را روبه‌روی هم قرار داد. زمینه بسیار اتفاقات و رخدادهایی که می‌رفت تا شرافت خلافت را هم تغییر دهد، مهیا کرد. اینک نام پدر طاهر، در خراسان بر سر زبان‌ها بود، تا آنجا که نامورترین سیاستمدار خراسان در این عهد، یعنی فضل بن سهل حسین بن مصعب

را صریحاً از سران خراسان خوانده بود^{۱۸}. و باز خبر دیگری از فضل بن سهل، وقتی هارون در خراسان بود، آمده که حسین بن مصعب به او گفته بود رشید همین دو روزه می‌میرد. کار محمد بن رشید (امین) ضعیف است و کار یار تو است، دست خویش را پیش آر. پس دست خویش را پیش آورد و برای مأمون بیعت خلافت کرد^{۱۹}.

هارون الرشید در مرو

سفر هارون الرشید به خراسان با وجود سن نسبتاً بالا و بیماری و ناتوانی بیانگر بیماری است که نسبت به سقوط وحدت امپراتوری بنی عباس مخصوصاً در ولایات شرقی داشته است. این معنی از سخنان او در کرمانشاه، در راه سفر خراسان پیداست که می‌گفت: «کارها بشورید به مشرق و مغرب و هرچه به مغرب بوده راست شد و آنچه به مشرق به جا مانده است؛ و مردمان مشرق و خراسان با قوت‌اند و گردنکش از به هر آن به تن خود آدمم تا ایشان را بیازمایم که مرا امینی نبود که کار را بدو سپارم و ایمن بودمی که او بتواند کردن، و با آن نیز یحیی بن خالد و اهل بیت او از پیش من بشدند و کارها بشورید و مملکت جنبان شد»^{۲۰}. اما این سبب برای سفر به خراسان برای خراسانیان قانع کننده نبود چنانچه بلعمی می‌گوید: «پس مردمان این حدیث از رشید نپسندیدند و گفتند این پشیمانی و حاجت او بدیشان بر مردمان پدید نیابست کردن»^{۲۱}. بنا به روایت بلعمی، این دومین سفر رشید بود به ایران. سبب سفر اول، شکایات سرهنگان خراسان بود از رستم علی بن عیسی در گردآوری هزاران هزار دینار نقد و فراوان خواسته فضل و یحیی برمکی پیش‌بینی بحران خراسان را کرده بودند^{۲۲}. البته هارون و امرای لشکرش به آنچه امیر ستمگر خراسان می‌فرستاد دل خوش کردند و رشید او را باز به خراسان فرستاد. اما این بار ظاهراً برای فرو نشانیدن جنبش سمرقندیان به رهبری رافع بن لیث به خراسان آمد و البته اخباری که حسین بن مصعب از زشت‌کاری دعای علی بن عیسی و بحران خراسان در اختیار هارون قرار داد، در عزم او به این سفر مؤثر بوده است. اخباری که حسین بن مصعب در اختیار رشید گذارده بود در کنار هشدار یحیی برمکی، عزم خلیفه را در آمدن به خراسان جزم کرد. رشید به این سخن یحیی اندیشید که می‌گفت: «بدین مال خرابی خراسان است و

کارها شورید و دو چندان به جای باز فرستی و آخر حاجت باشد امیرالمؤمنین را رفتن به نفس خود»^{۲۳}. در پشت تمامی این مسائل نبرد میان جمعیت پارسی‌ستیزان در بغداد به ریاست فضل بن ربیع و علی بن عیسی و مخالفان برتری عرب بر عجم به رهبری افرادی چون آل برمک و آل سهل و حسین بن مُصعب و هشام پسر فرخسرو وجود داشت. قتل برامکه خراسان را مضطرب کرد، «فتنه‌ها برخاست و خوارج از هر شهری بیرون آمدند. رشید از نگاه‌داشتن مملکت عاجز شد. خراسان بشورید»^{۲۴}. صاحب *مجمَل التواریخ* آورده است که چون خبر مرگ فضل یحیی به رشید رسید از ری به طوس رفت و در سرای احمد بن جمید طوسی فرود آمد و «هم اندر آن سرای بمرد و اندر آن سرای به گور کردندش»^{۲۵}.

پس از مرگ هارون، قلمرو خلافت عرصه رقابت و کشمکش پسران او محمد امین و عبدالله مأمون شد. هارون الرشید خود امین را ولیعهد خویش و مأمون را ولیعهد و جانشین او کرده بود و در این باره عهدی نوشته بود و جملگی آنرا امضاء کرده بودند. اما امین به زودی از آن عهد سر باز زد و خواست مأمون را از ولایتعهدی خود بیندازد. فعالیت طاهر بن حسین که در خراسان در کنار مأمون بود از این تاریخ وارد مرحله دیگر شد و سرنوشت خلافت را تغییر داد.

طاهر بن حسین

آغاز زندگانی طاهر بن حسین مانند زندگانی هر نام‌آور و پهلوانی در «تاریخ ایران» در هاله‌ای از ابهامات و بعضاً افسانه‌ها فرو رفته است. پیروزی‌های شگفت‌آور قتل «خلیفه مسلمانان» و برخی از رخدادهایی که گاهی رنگ و آب خرق عادت به خود گرفته همه زمینه‌ساز ساختن و پرداختن «افسانه» یا «حماسه» درباره امیری شد که توانست سه «لقب» بسیار مهم «ذوالیمینین»، «ذوالکفایتین» و «صاحب جبل دین» به دست آورد. روایت صاحب *مجمَل التواریخ و القصص* بیان می‌کند، دقایق و ظرایفی از این «افسانه» سرایی را می‌توان تشخیص داد. ... پس فضل ربیع [وزیر امین] آغالش کرد و نام مأمون را از خطبه بیفکند و مأمون خواست که سپاه فرستد، و «دوبان» منجم که او را ملک کابل فرستاده بود به مأمون، وی را نشان داد از مردی «اعور» که این کار

بکند. فضل بن سهل وزیر مأمون آن نشان‌ها را در طاهر بن حسین بیافت؛ و فضل خود اندر علم نجوم یگانه بود.^{۲۶} حضور طاهر در نبردهای متفاوت که همه برای دفاع از مردمانش و به قصد برپایی یک جامعه عادلانه‌تر است، همه بخش‌های دیگر از عناصر اصلی افسانه یا حماسه طاهر است. وجود روایات متعدد و گاهی متضاد، تدوین زیست‌نامه امیر را برای مورخ با تنگناهایی دچار ساخته است. ابهام از اینجا شروع می‌شود که چرا علی بن عیسی، امارت پوشنگ را به طاهر وا می‌گذارد.^{۲۷} بر اثر تداوم قریب به ده سال استبداد، خودکامگی و ستمکاری علی بن عیسی، مردم خسته و فرسوده از حاکمیت ارباب، مهر ریسمانی - برای رهایی - چنگ می‌زنند. در چنین احوالی پیام‌آوران دروغین تغییر اوضاع خراسان از خستگی و فرسودگی مردم استفاده کردند و شورش‌ها به راه انداختند. از جمله اینان، یکی رافع بن لیث بن نصر سیار بود و دو دیگر حمزه آذرک خارجی. طاهر بن حسین مأموریت سنگینی برعهده داشت: رهاندن خراسان، از چنگ خلافت، و هم مبارزه علیه مدعیان هواخواه رعایای خراسان، که آنچه از پس باج و خراج خواهی‌های امیر علی بن عیسی باقی می‌ماند، این رفیقان قافله می‌بردند. برای مثال در سال‌های میان ۱۸۹ تا ۱۸۳ق، حمزه خارجی در قریه‌ای در حوالی پوشنگ زادگاه «طاهر» سی شاگرد مکتبی و معلمشان را کشت.^{۲۸} طاهر بن حسین قصد نابودی خوارج را کرد که در قریه‌ای در آن حدود به اشاعه عدالت «خارجی‌وار» مشغول بودند. ولی در آن جماعت، گروهی به جنگ نمی‌اندیشیدند. با این‌همه به جنگ آنها رفت و بسیاری را از میان برداشت. نجات‌یافتگان به حمزه خارجی نامه نوشتند و او را از جنگ برحذر داشتند. و مدتی مردم در امن و امان دور از عدالت و اصلاح «خارجی» به سر بردند. اما پس از چندی دیگر بار میان یاران حمزه و لشکر جور و جهل علی بن عیسی، جنگ‌های پرکشتاری برافشاد.^{۲۹} به هر تقدیر در این صحنه‌ها طاهر رشادت و فرماندهی خود را نشان داد. دومین کارزاری که طاهر بن حسین به عنوان فرمانده ظاهر شد در ماجرای شورش رافع بن لیث بود. رافع بن لیث در رأس ناراضیان ماوراءالنهر با پشتیبانی وسیعی که از جانب ترکان می‌شد، شورش عدالت‌خواهانه خود را که علیه علی بن عیسی و عمالش در این ایالت شروع کرده بود همچنان در زمان هرثمه بن اعین

تمیمی نیز ادامه داد. ابن خلدون در این باره روایت می‌کند. در سال ۹۰ق، رافع بن لیث بن نصر بن سیار بر علی بن عیسی بشورید و در سمرقند علم مخالفت برافراشت. میانشان نبردهایی بس دراز در گرفت، که عیسی پسر علی بن عیسی در یکی از این نبردها کشته شد.^{۳۰} هرثمه بن اعین از عهده جنگ با رافع بر نیامد و نبرد به درازا کشید. هرثمه نخست امان‌نامه‌ای برای رافع فرستاد و چون او بدان التفات نکرد، به طاهر بن حسین متوسل شد. با آمدن طاهر محاصره سمرقند شکسته شد و شهر به تصرف او درآمد، و به روایتی رافع به قتل رسید.^{۳۱} مسأله مهم این است که آمدن طاهر از جنگ خوارج، خراسان از این رو تهی شد و حمزه خارجی در جای جای خراسان تا توانست کشتار کرد و دارایی‌های مردم را بستد و کارگزاران هرات، پوشنگ و سیستان بدو همی پرداختند؛ و این حمزه خارجی بود که به نام عدالت، جان به لب مردم خراسان آورد.^{۳۲}

طاهر بن حسین می‌دید که امنیت و آرامش از مردمش گرفته شده است و شاید احساس می‌کرد تا زمانی که امین خلافت دارد و گروه فضل بن ربیع در بغداد دولتمداری می‌کنند و کسانی چون علی بن عیسی در خراسان از مرو گرفته تا حلوان امارت و حکومت می‌یابند، اوضاع چنین است. طاهر به نیت کشاندن جنگ به درون سرای گروه امین - فضل بن ربیع و علی بن عیسی بن ماهان - سپهسالاری جنگجویان و لشکریان خراسانی، طبرستانی و رازی را طی تشریفات که بدان اشاره می‌کنیم برای رفتن به بغداد پذیرفت.^{۳۳}

بنا به روایتی از عبیدالله بن حسن از پدرش حسن سهل، طاهر بن حسین به زمان بیرون شدن علی بن عیسی از عراق به قصد براندازی خلافت خودخوانده مأمون، به سمت فرماندهی کل قوای او منصوب شد. بنابر همین روایت، چون فضل بن سهل از حرکت علی از بغداد آگاه شد، به سران نظامی امر کرد که با فرزندان خود گرد آیند. حسین مصعب نیز با فرزندش طاهر در این انجمن حاضر شد. فضل چون چشمش به فرزند حسین افتاد، بقیه را نادیده گرفت. او را با آنکه یک چشم و ناخوش‌چهره بود برگزید و گفت آن کس را که می‌خواستم یافتم. بی‌درنگ وی را حکومت ری بداد و از او خواست مقدمات را آماده سازد. گفته‌اند حسین بن مصعب که خود مردی نظامی و

نامور بود، کوشید فضل را از این انتخاب باز دارد. بهانه‌تراشی حسین بن مصعب خطاب به فضل بن سهل خواندنی است: «من به خاطر علاقمندی به او این خواهش را نمودم، بلکه بیم آن دارم که پیش‌آمدی برای تو روی دهد و جبران آن دشوار باشد. به خدا هنگام حکومت علی بن عیسی در خراسان او را دیدم میان جمع انبوهی در برابرش ایستاده و از ترس شانه‌هایش می‌لرزد. شاید اکنون نیز با همان نظر او را بنگرد». فضل بن سهل به او گفت دست نگهدار. من حکومتی به او واگذار نموده‌ام که تا پیش از شصت سال دیگر دوام خواهد داشت. آنگاه طاهر را روان کرد و گفت لوی تو به طالعی بسته که تا قرب شصت سال هیچ کس آنرا نتواند گشود و چنین بود. از این وقت تا زمان غلبه بنی‌لیث بر طاهریان پنجاه و شش سال بود^{۳۴}.

شگفت آنکه این بار طاهر در حضور مأمون به گونه‌ای رفتار کرد که گویا این مأموریت را خوش نمی‌دارد؛ و این بار پدرش حسین بود که این رفتار او را سرزنش می‌کرد. فضل، طاهر را گفت که به صراحت سخن گوید؛ و طاهر گفت آرزویم آن است که بر منبر پوشنگ خطبه بخوانم و صد هزار درهم به صندوق خود داشته باشم. چنین شد و نخست طاهر را به حکومت پوشنگ گماردند و صد هزار درهمش بدادند. زان پس فضل او را گفت تا به ری روان شود^{۳۵} و این حادثه در ۱۹۵ق بود. فضل بن سهل و طاهر بن حسین و سایر بزرگان خراسان با حداقل امکانات نشستند و طاهر را حداکثر با بیست هزار سپاهی به جنگ سپاهی فرستادند که گفته‌اند روزگار سپاهی چون آن ندیده بود^{۳۶}. این سپاه برای غارت آمده بود، اما سپاه طاهر برای دفاع از شرافتمندی و خردمندی و بازگرداندن این دو به حاکمیت ملی از دست رفته می‌رزمید. اعضای شورای نظامی امین و بغدادیان، خوابگردان‌هایی بودند که همه چیز را در دنیای مستی و نشأگی کاخ‌های جعفریه بغداد حل و فصل می‌کردند.

شورای نظامی بغداد که تدبیرش با فضل بن ربیع و پیکارش با علی بن عیسی بود نمی‌دانستند که این نقشه فضل بن سهل بود که علی بن عیسی به فرماندهی بزرگ‌ترین سپاه گماشته شود. این اثر می‌نویسد ذوالریاستین گماشتگان خود در بغداد را گفت چنان کنند تا امین و فضل ربیع، ابن‌ماهان را برای جنگ گسیل دارند، زیرا ابن‌ماهان هنگام امارت بر خراسان ستم‌های بسیار کرده و خراسانیان از او بیزارند.

وزیر در پی آن بود که خراسانیان بدانند تنها مقصد کنار زدن خلیفه امین نیست، بلکه بیرون راندن دولتی است که علی بن عیسی تجلی آن بوده است. ابتذال و استبداد در این بود که علی به امین گفته بود که مردم خراسان بدو نوشته‌اند که اگر فقط او به خراسان آید فرمانش برند، قدرش بدانند بر صدرش بنشانند. از همین رو امین املاکی آبادان در نهاوند و همدان، قم و اصفهان به او داد و روانه خراسانش کرد.^{۳۷} یا به روایت بلعمی در بیت‌المال را برای علی گشود و دویست هزار دینار صلت داد.^{۳۸}

بنا به گزارشی امین پیش از اعزام علی بن عیسی سپاهی به فرماندهی عصمه بن ابی‌سبیعی به مرز خراسان فرستاد. این سپاه در مرز خراسان ایستاد و حاضر نشد داخل خراسان شود. امین فرمان عبور را داد ولی ابن‌سبیعی نپذیرفت زیرا بیعت کرده بود تا مرز پیش رود، مگر سپاهیان مأمون از مرز خراسان عبور کنند.^{۳۹} یک روز جمعه از جمادی‌الثانی سال ۱۹۵ محمد امین و علی بن عیسی در نهروان از چهل‌هزار سپاهی دیدن کردند. علی بن عیسی از راه همدان و با آرایش جنگی به آهنگ ری حرکت کرد. طاهر با کمتر از چهارهزار کس در ری بماند. علی بن عیسی به شهریاران دیلم و طبرستان نامه نوشت و آنان را وعده‌ها داد و هدایایی نیز فرستاد. او پیشنهاد مشاوران خود درباره تعبیه خندق و دژ را نپذیرفت و گفت برای مقابله با طاهر نیازی به اینها نیست. طاهر خاری از شاخسار من است. اگر در ری بماند، رازیان بر وی خواهند شورید و پیش از آنکه با شمشیر ما کشته شود، راه فرار بر می‌گزیند.

در اردوگاه طاهر، درباره ماندن در ری یا بیرون رفتن، گفتگو بود. طاهر بر این باور بود که رازیان برای سپاه خراسان خطرساز نخواهند بود، زیرا می‌دانند در لشکر بغداد، تازیان بیابان‌نشین، رهنزان کوهستان، و روستائیان بسیارند. اگر اینان به ری رسند و برای فراوان به بار خواهند آورد، بنابراین سپاه طاهر در پنج فرسنگی ری در قریه‌ای به نام مشکویه اردو زد. شماری از یاران طاهر به سوی علی بن عیسی گریختند، زیرا به هر تقدیر علی نماینده خلیفه بود و جنگ وی به نظر اینان مشروع نبود. اینجا بود که احمد بن هشام به طاهر گفت «بیعت‌نامه» علی بن عیسی با مأمون در میان خراسانیان را باید به یاد او آوریم. طاهر گفت اگر درست است، چنین کن. احمد پیمان‌نامه را برای علی خواند. گفت این همان «بیعتی» نیست که تو خود آنرا

ستاندی؟ آنگاه نبرد در گرفت. نخست مردی از سپاه علی به نام حاتم طایی و به روایتی عباس لیث به طاهر یورش آورد. طاهر شمشیر خود را با دو دست بگرفت و بر او بزد. از آن پس، طاهر را ذوالیمینین خواندند.^{۴۰} رازیان دروازه‌های شهرشان را بستند، طاهر ندا در داد به آنان که پیش روی شما بنگرید. شما را خر سخت کوشی و پیمان داری نرهند.^{۴۱} پیکاری سهمناک در گرفت و شکست علی بن عیسی به فرجام رسید. خبر کشته شدن او در اردوی طاهر پیچید. سر علی را نزد طاهر آوردند. طاهر آواز داد که هر که از دشمنان جنگ‌افزار خود زمین بگذارد امانش دهیم. آنگاه همه غلامان خود را به شکرانه این پیروزی آزاد کرد. طاهر لشکر شکست‌خورده را تا دو فرسنگ پی گرفت و از آنان می‌کشت و اسیر می‌گرفت. سپس به ری بازگشت و در فتح‌نامه به مأمون و فضل بن سهل نوشت که سر علی در برابر من و خاتم او در انگشت من و سپاهش تحت فرمان من است.^{۴۲}

طبری آورده است که: در بغداد، بر سرگردانی‌ها افزوده شد، به دستور امین، اموال مأمون را مصادره کردند، شاعران و امرای بغداد به طعن و لعن طاهر برخاستند و او را قوچ مشرق لقب دادند.^{۴۳}

اما در مرو و خراسان شادی فراگیر شده بود. هدایای ارسالی برای طاهر دو چندان شد. بنا به نوشته مقدسی لقب «ذوالریاستین» [تدبیر و حرب] برای فضل بن ربیع و لقب «ذوالیمینین» برای طاهر این زمان صادر گردید.^{۴۴}

از نبرد ری تا رسیدن به بغداد

امین بعد از شکست ری، عبدالرحمان بن جبلة را با بیست هزار سپاهی به همدان فرستاد و او را گفت هر چه بگشاید در قلمرو امارت خواهد بود. طاهر از ری روانه همدان شد. عبدالرحمان نیز در نبرد همدان شکست خورد و از طاهر امان خواست. زمانی که همدان در محاصره طاهر بود، احتمال خطر از جانب عامل قزوین می‌رفت. طاهر با هزار مرد جنگجو روانه قزوین شد. پس از تصرف شهر، به همدان مراجعت کرد. عبدالرحمان که در زینهار طاهر بود، از غفلت طاهر استفاده کرد و با جماعتی به امیر حمله‌ور شد. طاهر با او درآویخت و عبدالرحمان و افرادش همه کشته شدند. طاهر به

سرعت یک یک شهرها را تسخیر کرد تا به حلوان رسید، آنجا خندق کند و لشکرگاه زد.^{۴۵} پس از این فتوح، مأمون را امیرالمؤمنین خطاب کردند. مأمون هم از همدان تا تبت و از دریای کاسپی تا خلیج فارس را به امارت فضل بن سهل درآورد؛ با سه هزار هزار درهم پاداش و لواء و علم. نیز دیوان خراج را به سردارش حسن داد.^{۴۶}

هنگامی که خبر پیروزی طاهر به مأمون رسید، او در کار اعزام نیروی کمکی برای طاهر بود. اما در بغداد آلوده به گناه دروغ و دغل کاری، امین سرگرم ماهیگیری بود که خبر قتل علی بن عیسی را بدو رساندند. آورده‌اند که امین به سربازی که این گزارش آورد گفت: نفرینت باد، مزارهاکن، کوثر [خدمتگزار امین] دو ماهی گرفته و من تاکنون هیچ ماهی به دام نینداخته‌ام. شاعری چنین سرود که فریب کاری وزیر و بدکاری شهریار و نادانی رایزن، خلافت را به تباهی کشاند.^{۴۷}

بعد از عبدالرحمان، امین بیست هزار نفر جنگجوی دیگر به سرداری عبدالله بن حمید به نبرد با طاهر فرستاد و عبدالله با نفراتش راهی حلوان شدند. طاهر جاسوسانی به میان مردان امین فرستاد و خبری پراگند که امین به یاران خود عطایا و ارزاق فراوان می‌بخشد. با این حيله بر سر جنگیدن با طاهر یا بازگشت به بغداد برای مواجب و ارزاق میان لشکریان بغداد اختلاف انداخت و آنها به جنگ با یکدیگر برخاستند و طاهر بدون زحمتی حلوان گرفت و اردو زد.^{۴۸} از آن سوی، هرثمه بن اعین با سپاهی گران و نامه‌ای برای طاهر از مرو وارد حلوان شد. از طاهر خواسته شده بود که هرچه از شهرها گرفته همه را به هرثمه سپارد و خود آهنگ اهواز کند. طاهر قبول کرد و برفت و اهواز را به جنگ بگرفت. عاملان چند شهر چون بصره و کوفه و موصل به طاهر نامه نوشتند و محمدامین را خلع کردند. طاهر بدون جنگ این شهرها را به تصرف درآورد. امیر شهر واسط نیز از برابر طاهر گریخت^{۴۹} و طاهر واسط، یمامه، بحرین، عمان و مداین را یکی پس از دیگری تسخیر کرد. حکام حجاز هم پی‌درپی نزد او آمدند و بیعت خود با مأمون را اعلام کردند. طاهر آنگاه سوی مداین شد و لشکریان بغداد را چنان درهم شکست که آنان برای فرار به سوی بغداد از هم پیشی می‌گرفتند. در شعبان سال ۱۹۶ بغداد از غرب به محاصره طاهر بن حسین، و از شرق به محاصره هرثمه درآمد. در همین سال، سالار حج را طاهر بن حسین معین کرد.^{۵۰} نکته‌ای مهم

ولی معمول در جبهه‌ها آن بود که مردان می‌جنگیدند ولی بازرگانان و بازار کار می‌کردند و کسی به آنها تعرضی نمی‌کرد و یاران از دو طرف هم نزد آنان رفت و آمد می‌کردند. بی‌آنکه میان آنان جنگ و نزاعی باشد^{۵۱}. جنگ به بن‌بست رسید و سیاست تطمیع شروع شد. امین از شخص طاهر شروع کرد، نامه‌ای نوشت که حق با برادر مأمون است، خلافت از آن اوست، اجازه و امان ده تا همه پیش تو آییم، اما طاهر نپذیرفت^{۵۲}. امین و فضل بن ربیع آنگاه سر کیسه خلیفه را باز کردند. پنج هزار از مردان طاهر سوگند بیعت با مأمون را شکستند و به اردوی امین پیوستند. خلیفه فرمود تا به جای چرب کردن سبیل این خودفروشان به ریش آنها «غالبه» زنند. جنگ با این غالبه‌زدگان برای امیری چون طاهر سهل‌تر بود. سرانجام لشکر امین به هزیمت به داخل شهر رفت و خراسانیان غنیمت بسیار یافتند. به چنگ جنگیان خراسان افتاد^{۵۳}. آنگاه نبرد به دست غوغاییان بغدادی و به نام دفاع از شهر و شهروندان افتاد. بدتر آنکه زندان‌ها گشوده شد و زندانیان دیروز فرماندهان جنگ شدند. این اوباشان و ولگردان در کنار قصر صالح با طاهر به نبرد پرداختند. اما بریدن آغاز شد. از جمله رئیس شرطه امین به امان طاهر آمد. طاهر برای سرداران نامور امان‌نامه فرستاد. سپس آذوقه را از بغداد بریدند و کشتی‌های خواروبار را که از فرات آذوقه می‌آورد، باز گردانیدند. بغداد را هرج و مرج فرا گرفت^{۵۴}. درحالی‌که امین و خانواده‌اش در مدینه المنصور منزل گزیدند، فرصت‌طلبان از خاندان خلافت از جمله مؤتمن برادر امین به پناه مأمون رفت و امارت گرگان گرفت^{۵۵}. در این میان امین و فضل ربیع، نابخردانه برای تأمین هزینه جنگ فرمان مصادره اموال و ذخایر همگان از مسلمان و غیرمسلمان را صادر کردند. مأموران هجوم بردند و به تخمین اموال بسیار بدست آوردند^{۵۶}. نزدیک به دو سال جنگ و محاصره بغداد طول کشید. هر روز جنگ و کشتار صحنه‌های حیرت‌آور و عبرت‌زایی پدید آورد و شاعران در آن باره نتایج نامیمون آن چون کشتارها و پراکندگی‌ها و نابسامانی‌ها شعرها سرودند^{۵۷}.

وقتی همه راه‌ها بر امین بسته شد، درمانده با حاضران مشورت کرد. یکی گفت: «با طاهر مکاتبه می‌کنی و قسم می‌خوری که کار خویش را بدو واگذار می‌کنی». خلیفه گفت: ... مگر نمی‌بینی که مردی است به خیانت نمی‌گراید؟ اگر مأمون شخصاً به

کوشش برخاسته بود ... به اندازه یک دهم طاهر نمی‌رسید من از نیت او خبردار شده‌ام که طالب افتخار و شهرت و وفاداری است ... به خدا دلم می‌خواست با تقاضای من موافقت می‌کرد، خزائن خویش و ملک خویش را بدو تسلیم می‌کردم» [بن سناک] شاهک گفت: «ای امیر مؤمنان راست می‌گویی اگر پدرش حسین بن مصعب هم به جای تو بود زنده‌ات نمی‌گذاشت»^{۵۸}. امین به هرثمه نامه نوشت. هرثمه در مورد حفظ جان او و روبه‌راه کردن مقدمات فرار او وعده مساعد داد. هفت هزار نفر از رجاله‌ها و عیاران بغدادی به امین پیشنهاد فرار دسته جمعی به شام و مصر دادند و گفتند بعد از جمع‌آوری پول و نفرات به بغداد باز خواهند گشت و جنگ علیه طاهر و سپاهیان را دنبال خواهند کرد. امین از این پیشنهاد استقبال کرد. گماشتگان طاهر در دستگاه خلیفه بغداد وی را باخبر ساختند. طاهر به سرداران لشکر امین پیام داد که در صورت عملی کردن این طرح مال و جانشان به تاراج خواهد رفت^{۵۹}. سرانجام آنچه که جان خلیفه را ممکن بود نجات دهد امان گرفتن بود. خلیفه مصمم شد نزد هرثمه رود که از مولی‌زادگان پدرش هارون الرشید بود. این تصمیم بر طاهر گران آمد، زیرا در این صورت همه چیز به حساب هرثمه نوشته می‌شد. پس از چانه زنی‌های بسیار مقرر شد، خلیفه به هرثمه پناه آورد، اما انگشتی که نشانه خلافت بود به طاهر بن حسین سپرده شود. اما جاسوسان طاهر خبر آوردند که امین در صدد است آن نشانه‌ها را به هرثمه بسپارد. با فاش شدن «مکر»، طاهر خود را به «پیمان‌نامه» متعهد نمی‌دید. امین و یارانش می‌خواستند از تاریکی شب استفاده کنند و پنهانی از راه رودخانه خود را به اردوی هرثمه برسانند. به روایت مسعودی یاران طاهر شناکان زیر کشتی آنها رفتند، آنها وارونه کردند. یکی از افراد طاهر خلیفه را بگرفت پیش قرین یکی از افسران قوای طاهر برد. قرین درباره کشتن او از طاهر اجازه خواست. وقتی او را سوی طاهر می‌بردند در راه اجازه رسید و گفت تا او را همانجا کشتند و سرش را نزد طاهر بردند^{۶۰}. بلعمی روایت می‌کند که طاهر با اشاره و اجازه مأمون، «خلیفه مخلوع» را سر برید^{۶۱}. به فرمان طاهر سر محمد امین را بر در شارسن آویختند. بغدادیان چون سر را دیدند. دروازه‌ها را بگشادند، و هر کسی به کار خویش شد و طاهر بغداد را بگرفت و سر محمد و قضیب و ردای پیامبر(ص) را سوی مأمون فرستاد^{۶۲}. به خط خود نامه‌ای

به او نوشت و از قتل محمد امین خبر داد.^{۶۳}

طاهر بعد از آنکه خلق را بار داد تا سر محمد را که در طشت بود ببینند، در توجیه قتل خلیفه گفت: «اگر او به زینهار من آمدی کشته نشدی، لیکن سوی هرثمه شد. حرب من کردم و سختی من دیدم» و او خواست ... نام و فتح او را [هرثمه] بود. و گفت: «من به دستور مستقیم مأمون، مخلوع را کشتم». طاهر دربارهٔ به معرض تماشا قرار دادن سر بریده خلیفه، می گوید برای اینکه مردمان دست از آشوب بردارند و پایان جنگ را بفهمند و خداوندان فساد و عیاران دنبال کار خود بروند تا شهر ایمن شود.^{۶۴} ظهیری سمرقندی آورده است که چون طاهر به در بغداد رسید، مأمون او را نامه‌ای نوشت که «خلافت خلف نبوت است و حضرت بغداد ما در ملک و دولت ما، و المَلِکُ عَقِیمٌ و لا اَرْحامَ بَیْنَ المُلُوکِ و بَیْنَ اَحَدٍ. دولت، باید چون بر محمد امین دست‌یابی پیراهنش پوشی که گریبان ندارد تا نیز سر از گریبان برنیارد».

به روایت همو چون «مأمون سر محمد امین بدید پشیمان شد و بر طاهر متغیر گشت، فاما پوشیده می‌داشت ... مأمون به بغداد آمد و زبیده را بر آن داشت تا به خون پسر دعوی کرد و طاهر از آن تعبیه خبر یافت، با پنج هزار سوار غلام خویش همه جوشن‌ور به دارالخلافه رفت و گفت هرگاه من دست به تیغ برم شما شمشیرها برکشید و هرکرا یابید از کسان مأمون بکشید ... [در پاسخ دعوی زبیده] طاهر یک دست به ساق موزه برد و نبشتهٔ مأمون برآورد، گفت محمد امین را این نبشته کشتست نه من، و دست دیگر به تیغ برد و بر کشیدن گرفت»^{۶۵}.

با آنکه روایت‌های دیگری دال بر سرزنش طاهر توسط مأمون و فضل بن سهل به سبب قتل امین آورده‌اند، ولی جهشیاری نقل کرده که علی بن ابی‌سعید گفت: «دیدم ذوالریاستین سر محمد را روی پسری در دست خود گذاشت و نزد مأمون آورد. سپس مأمون چون آنرا دید به سجده افتاد»^{۶۶}. واقعه به همین جا پایان نمی‌پذیرد. بعد از آن مأمون امر داد که خبر قتل امین را در نامه‌ای از قول طاهر به تفصیل بنویسند. چند منشی مأمور نگارش این نامه شدند، تا بالأخره محمد بن یوسف بهترین گزارش را از زبان طاهر بن حسین نوشت «هرچند مخلوع در نسب با امیرالمؤمنین شریک بود، اما حکم کتاب و سنت را [کنار گذاشت] ... و از حمایت و پناه دین جدا شد ... خدای

بزرگ در داستانی فرموده: «یا نوح اِنَّهٗ لیس مِن اَهْلک، اِنَّهٗ عمل غیر صالح» (هود، آیه ۴۸). هیچ کس در نافرمانی از خدا بخشش و جایزه نمی‌گیرد ... [حال] خداوند مخلوع را کشت ... و السلام». «ذوالریاستین» از این شرح محمد بن یوسف شگفت‌زده شد و او را مال داد و چون فردا شود در دیوان بنشین و همهٔ منشیان نزد تو نشینند و به تمام کشورها بنویسند»^{۶۷}.

در حالی که در مرو، برای طاهر برنامه‌سازی می‌کردند، او به روز جمعه وارد بغداد شد، با مردم نماز کرد و خطبه خواند و آنها را به اطاعت از مأمون دعوت کرد^{۶۸}. تنها پنج روز بعد از قتل امین، یاران طاهر مقرر می‌کردند و به روی طاهر شمشیر کشیدند و طاهر با آنها مقابله کرد، بعد از تسلیم سرداران شورشی، طاهر قسم یاد کرد که اگر بار دیگر چنین کنید «شمشیر در میان آنها می‌نهد»^{۶۹}.

مأمون از مرو به بغداد

اینک با قتل امین و گریختن و پنهان شدن فضل بن ربیع، به نظر می‌رسید که مشکلات خلافت حل می‌شود. یکی از راه‌های حل مشکل به دیدهٔ مأمون و فضل بن سهل دعوت از علی بن موسی‌الرضا(ع) برای پذیرش ولیعهدی بود. بی‌هقی می‌نویسد: «فضل بن سهل خواست که خلافت از عباسیان به علویان آرد، مأمون را گفت نذر کرده بودی و سوگندان خورده که اگر موفق شوی ولیعهد از علویان کنی. مأمون گفت کدام کس را ولیعهد کنم؟ گفت علی بن موسی‌الرضا(ع) که امام روزگار است ... گفت پوشیده کس باید فرستاد نزدیک طاهر و بدو باید نبشت ... در نهران بیعت کند و به مرو فرستد تا اینجا، بیعت را آشکار کنیم. فضل گفت باید به خط خود نامه بنویسی. مأمون نامه بنوشت. فضل به خانه آمد و آنچه نبشتنی بود بنبشت و کار راست کرد. معتمدی را با این فرمان‌ها نزد طاهر فرستاد.

طاهر بدین حدیث شادمانه شد، که میلی داشت به علویان ... هر دو به مدینه رفتند و خلوتی کردند با امام و نامه عرضه کردند، اما امام(ع) را سخت کراهت آمد که دانست که آن کار پیش نرود. پوشیده به بغداد آمد وی را به جای نیکو فرود آوردند. پس یک هفته که بیاسوده بود در شب طاهر نزدیک وی آمد سخت پوشیده و

خدمت کرد نیکو [و گفت] چون من این بیعت بکردم با من صد هزار سوار پیاده است، همگان بیعت کرده باشند، رضا روحه‌الله دست راست بیرون کرد تا بیعت کند»^{۷۰}. این انتخاب را برای پایان دادن به قیام‌ها و شورش‌های سراسری بود که با شعار «الرضا من آل محمد» که قسمتی از جهان اسلام را فراگرفته بود. اما این انتخاب هم درمان‌گر نبود، زیرا در بغداد و حرمین شریفین، معتقد بودند مجوسان در مرو بر خلافت حکم می‌رانند. ذوالریاستین بر مأمون مستولی گشته و او را در کوشکی نشانده نمی‌گذارد هیچ‌کس با خلیفه ملاقات کند^{۷۱}. حرف اول فضل بن سهل بعد از خلع مأمون توسط امین این بود: «بعد از این به عهد و پیمان بغدادیان اعتماد نمی‌توان نمود»^{۷۲}. اما از آنجا که قدرت، شریک و انباز بر نمی‌تابد، فضل بن سهل در دیداری که با حسین بن مصعب پدر طاهر داشت به او گفت «پسرت طاهر دیگر گونه شد و باد در سر کرده و خویشتن را نمی‌شناسد»^{۷۳}. آنگاه برای بیرون کردن طاهر از هیأت حاکمه، برادر خود حسن بن سهل را به حکومت سراسر سرزمین‌های غربی خلافت برنشانند. اما تبدیل رنگ سیاه که شعار آل عباس بود به رنگ سبز که شعار علویان بود کفر مخالفان را درآورد. تبدیل شعار، اصرار در ماندن مأمون در مرو، انتخاب امام رضا(ع) به عنوان ولیعهد بر بحران موجود در کشورداری مأمون افزود. مخصوصاً زمانی بحران به نقطه انفجار رسید که در سال ۱۹۸ق، به تدبیر فضل و به فرمان مأمون، حسن بن سهل یکی از رجال بسیار منتفذ و ثروتمند خراسان به حکومت سراسر عراق و حجاز منصوب شد^{۷۴}. بدین ترتیب سه بخش اصلی سرزمین‌های خلافت یعنی: خراسان، عراق و حجاز از هر نظر در اختیار بنوسهل که عرب آنها را مجوس و مجوس‌زاده می‌خواند قرار گرفت. فضل کسی را به عراق فرستاد که هم طاهر بن حسین را از جلو خان دولت عباسی دور کند و هم برای امام رضا(ع) از اصحاب و سرداران خود و بنی‌هاشم بیعت بگیرد^{۷۵}. هم در این سال مأمون با پوران دختر حسن ابن سهل ازدواج کرد و ظاهراً با این پیوند، فضل بن سهل پیش‌بینی انتقال خلافت را به کسی کرد که چون خود مأمون، از تبار مادری «پارسی» نژاد بود^{۷۶}. حسن بن سهل که در سیاست و سیاسی کاری چیزی از برادر کم نداشت، خاله‌زاده خود علی بن ابی‌سعید ملقب به ذوالعلمین را به جای خود به عراق فرستاد. فضل هم به علی بن

ابی سعید نوشت از کارها آنچه را که در اختیار طاهر و هرثمه است از آنان تحویل بگیرد مأمون هم به طاهر نوشت که به جزیره رود و با نصر بن شیبث پیکار کند؛ و طاهر این رفتار را نامنصفانه دانست.^{۷۷} طاهر بعد از آمدن حسن بن سهل به عراق فهمید که کشتی بان را سیاستی دیگر آمده است و از اینجا بود که وی متوجه شد وحدت میان مرو و بغداد ممکن نیست پس قصد خراسان کرد. آورده‌اند که چون به رقه رسید از مرو به او نامه نوشتند و به فرمانش خواندند، اما او اجابت نکرد. در این احوال خبر مرگ پدرش هم در رسید و گفتند مأمون و فضل بر جنازه‌اش حاضر شده‌اند. مأمون هم برایش نامه تعزیت نوشت.^{۷۸}

آخرین کس که می‌باید از صحنهٔ ملک‌داری بنوسهل بیرون شود، هرثمه بن اعین امیر خراسان و از سرداران دو سال جنگ با امین بود. فضل بن سهل برای تحقق آرزوهای سیاسی‌اش یا خواسته‌ها و خودپسندی‌های شخصی‌اش این دو قربانی بزرگ را گرفته ولی به زودی خود قربانی شد. تمام راه‌هایی که فضل و حسن سهل و وزیران و مشاوران مأمون انتخاب کرده بودند، بحران درونی جامعه مسلمانان را عمیق‌تر کرد. مسعودی معتقد است شورش‌ها زمانی بروز کرد که فرزندان عباس در عراق خیر یافتند که جامه و پرچم سبز جای لباس و پرچم سیاه عباسی را گرفته است و علی بن موسی الرضا(ع) ولیعهد مأمون شده و به نام او سکه زده‌اند.^{۷۹}

به‌رحال نصر بن شیبث از بنی عقیل بن کعب بن ربیع بن عامر به امین سخت گرایش داشت. چون امین کشته شد، او شورید و گروهی از اعراب بر او گرد آمدند و کارش بالا گرفت. شیعیان آل ابی طالب از وی خواستند که با یکی از آل علی بیعت کند، زیرا اینان از بنی عباس و دولتشان رنج فراوان دیده‌اند؛ گفت نخواهم کرد که همواره بگویند مرا آفریده و روزی داده! گفتند با یکی از بنی‌امیه بیعت نمای. گفت: روزگار آنان و بختشان برگشته و بهروزی نیابند حتی اگر مرد بخت برگشته‌ای بر من سلام کند، شوربختی‌اش به من سرایت خواهد کرد. من هوادار بنی‌عباسم و اگر با آنان به نبرد برخاسته‌ام، بدان سبب است که «عجم» را بر «عرب» مقدم داشته‌اند.^{۸۰}

مهم‌ترین جنبش‌ها و شورش‌ها که اکثر آنها ریشه در این سخن نصر بن شیبث یعنی نبرد عرب علیه تقدم عجم دارد عبارتند از: قیام ابوالسرایا سری بن منصور

شیبانی در عراق که محمد بن ابراهیم از فرزندان امام حسن مجتبی (ع) ملقب به ابن طباطبا با وی بود؛ در بصره علی بن محمد از فرزندان امام حسن مجتبی (ع) که بر بصره استیلا یافت. در یمن ابراهیم بن موسی بن جعفر بن حسن بن علی (ع) ظهور کرد؛ و در حجاز محمد بن جعفر که فرقه «سبطیه شیعه» پیرو وی شدند.^{۸۱} در سال ۲۰۱ق بغدادیان رفتند تا با عم مأمون، منصور بن مهدی بیعت کنند. لیک او نپذیرفت. پس از او خواستند تنها امیر عراق باشد، که پذیرفت. بغدادیان گفتند: ما بر فرمانروایی حسن بن سهل، این گبرزاده تن نخواهیم داد.^{۸۲}

فضل بن سهل، به خلیفه این گونه فهمانده بود که تمام این شورش‌ها از جانب «علویان» است و با انتخاب ولیعهدی از میان آل ابوطالب، مشکل خلافت برای همیشه حل خواهد شد. به گفته بلعمی: «فضل مر مأمون را نگفت که سپاه بغداد این همه فتنه که می‌کند از آن است که مرا و برادرم حسن را به امیری نمی‌خواهند».^{۸۳}

از انزوای طاهر تا امارت مستقل

بعد از دور کردن طاهر از دایره قدرت مرکزی، حسن بن سهل هرثمه را امارت شام داد، اما او نپذیرفت و روانه مرو شد تا حقیقت و علت شورش‌های سراسری را به سمع خلیفه برساند. حسن پیش‌دستی کرد و برادرش فضل را در جریان سفر هرثمه گذاشت و فضل هم مأمون را بر هرثمه شوراند. هرثمه به‌رغم همه موانع و دسیسه‌ها خود را به مرو رساند ولی توطئه‌های بنی‌سهل کار خود را کرده بود. قبل از آنکه هرثمه سخنی به مأمون گوید بفرمود تا وی را به زندان برند. روزی چند بود تا فضل کس فرستاد تا او را بکشند.^{۸۴} هرثمه نیز که مثل طاهر یک نظامی متعهد به چیزی بود که برای آن یک عمری جنگیده بود «این سخن بگفت و به زندان رفت: «این مجوس را بر دوستان و یاوران مقدم داشتی».^{۸۵}

شاید اصل و راهی را که سهل‌زادگان دنبال می‌کردند، این سخن حمدالله مستوفی باشد: «روزی فضل بن سهل به ارکان دولت گفت سعی من درین دولت از ابومسلم بیشتر است. ایشان گفتند ابومسلم دولت از قبیله‌ای به قبیله‌ای رسانید و تو از برادری به برادری. فضل سهل گفت اگر عمر باشد از قبیله‌ای به قبیله‌ای رسانم و مأمون را

بر آن داشت تا علی بن موسی الرضا(ع) را ولیعهد کرد و دختر خود زینب را بدو داد و شعار عباسیان به سبز علویان بدل کرد»^{۸۶}.

این خبر شورش‌ها و جنبش‌های علویان را فرو نشانده، اما «بغدادیان در سال دویست و دو اندر آمدند، روز آدینه پنج روز از محرم گذشت ... مأمون را خلع کردند و ابراهیم را بیعت کردند». خبر این بیعت به مأمون رسید. مأمون از فضل درباره این حوادث پرسید. فضل همچنان پرده‌پوشی کرد و گفت این امارت است و نه خلاف و نگفت که «بر تو بیرون آمدند و ترا نپسندند که رضا(ع) را ولیعهد کردی، زیرا که آن به تدبیر فضل بود»^{۸۷}.

از مکه تا بغداد و از بغداد تا مرو همه جا فتنه، غوغا و آبستن حوادث بود. اما این برادران فکر می‌کردند بهتر است که مأمون را در جریان این همه خیزش و شورش قرار ندهند، ضمن آنکه به دلیل سلطه و حضور آشکار و پنهان این دو برادر دستکاری‌های دولتی، کسی را یارای گفتن حق و حقیقت نبود. ابن‌خلدون آورده است که سران سپاه مأمون از این امور آگاه بودند، ولی آنان را یارای سخن گفتن نبود. از این رو نزد علی بن موسی الرضا(ع) آمدند و از او خواستند که مأمون را از آنچه در عراق می‌گذرد و از فتنه و خونریزی و بیعت مردم با ابراهیم بن مهدی آگاه سازد. علی بن موسی ماجرا باز گفت و متذکر شد که «مردم به سبب حسن و فضل و اینکه مرا ولیعهد خویش ساخته‌ای به خلاف تو برخاسته‌اند»^{۸۸}. آنگاه به دلالت امام از سران سپاه نیز در این باره مذاکره کرد و جملگی سخن امام و پنهان‌کاری فضل را باز گفتند و سخنان امام(ع) را تصدیق کردند. ضمن آنکه بر آن سخنان افزودند که چرا امیر و سرداری چون طاهر بن حسین با آن همه تلاش و فداکاری‌ها که خود امیرالمؤمنین می‌داند، باید به «رقه» به دور از امور نشست باشد؛ به او هشدار دادند که اگر به تدارک آن نپردازد، خلافت از دستش خواهد رفت^{۸۹}. مأمون ناچار فرمان حرکت به عراق داد و قبل از حرکت عموزاده فضل، به نام غسان بن عباس را به جای خود در خراسان نهاد. او خوش‌رفتاری پیشه کرد، و از پادشاهان نواحی دلجویی نمود^{۹۰}.

مأمون در سال ۲۰۲ق از مرو رهسپار عراق شد ولیعهدش امام رضا(ع) و وزیرش ذوالریاستین فضل بن سهل همراه وی بودند چون به سرخس رسیدند. گروهی به

فضل بن سهل در حمام حمله بردند و او را کشتند. مأمون این گماشتگان را به قتل رساند و سرهاشان را به نزد حسن بن سهل فرستاد. مأمون نه تنها قاتلان فضل را که تنها مأموریتشان را انجام داده بودند به قتل رساند، بسیاری دیگر را نیز کشت از جمله «ذوالعلمین» علی بن ابی سعید خاله زاده فضل بن سهل را که سر وی را نیز برای حسن بن سهل فرستاد.^{۹۱} ابن اثیر می نویسد علی بن سعید به اتهام طراح قتل فضل به قتل رسید.^{۹۲}

مأمون چون به طوس رسید چند روزی نزد قبر پدرش بماند. این ایام و همین جا شهادت علی بن موسی الرضا (ع) رخ داد (پایان صفر ۲۰۳). یعقوبی می نویسد: بیماری حضرت بیش از سه روز نبود و گفته شد که ابن اثیر آورده که: «گفته اند مأمون علی ابن موسی (ع) را با انگور شرنگ آلود بمیراند».^{۹۳}

مأمون همان گونه که در قتل «ذوالریاستین» و «ذوالعلمین» ریاکاری بسیار کرد، در شهادت امام رضا (ع) به قول بلعمی جزع بسیار نمود و بر وی نماز کرد.^{۹۴} در طول سفر، مأمون بیش از هر شهر به اهل ری که کانون علویان ایران و شیعیان آل علی بود مهربانی کرد. از این شهر بود که به بغدادیان و سران سپاهش، خبر حرکت خویش و اخبار دیگر از جمله شهادت امام هشتم (ع) را گزارش کرد.^{۹۵}

مأمون از ابتدای ورود به عراق کوشید اعتماد از دست رفته طاهر بن حسین را باز آورد و شعار سپاه عباسی را باز برقرار کرد. از نظر طرفداران عباسیان از جمله هرثمه ابن اعین و نعیم بن حازم از بزرگان دولت عباسی، انتخاب رنگ سبز توسط فضل بن سهل نیرنگ وی بود که به کمک آن می خواسته حکومت را ابتدا به اولاد علی (ع) و بعد به «خاندان کسری» منتقل نماید. چنانچه، نعیم در حضور مأمون به فضل گفت: «اگر به جز این می خواستی، هیچ گاه از لباس علی و اولادش که سفید است به جامه سبز که مخصوص کسری و مجوس است روی نمی آوردی».^{۹۶}

معلوم نیست چرا بنوسهل که از مربیان و برکشندگان طاهر بن حسین بودند، و همه جانبه از وی پشتیبانی می کردند، به تدریج کارشان به او رویارویی کشید. پس از قتل فضل عموزاده غسان بن عباد حاکم خراسان، و حسن بن سهل حاکم عراق و حجاز خواستند تا طاهر را به کلی از گردونه قدرت خارج نمایند. طاهر بن حسین

جسور بود، اما رعایت مقررات هم جزئی از اصول شخصیت نظامی مورد قبول او بود. از این رو چون حسن از او خواست به رقه رود و با نصر بن شیبث به جنگ برخیزد، پذیرفت اما غرور و شکوه خود را با بیان جمله‌ای نشان داد: من با خلیفه‌ای جنگیدم و خلافت را برای خلیفه دیگر پیش کشیدم، و اینک به چنین کار [خردی] فرمان داده می‌شوم. شایسته آن است که یکی از فرماندهان سپاه من به این کار کمر بندد.^{۹۷}

سومین روز ورود مأمون به بغداد، طاهر با سپاه خراسانی گوش به فرمانش به حضور خلیفه رسید. هنوز زمان کنار گذاشتن «طاهر» فرا نرسیده بود. مأمون به نهروان که رسید، طاهر را از رقه احضار کرد، تا در سایه شمشیر او وارد بغداد شود.^{۹۸}

مأمون حداقل در دو زمینه نیازمند حمایت طاهر بن حسین بود: اول برای جلوگیری از ترک تازی ترکان و عیاران بغداد؛ و دیگر تبدیل شعار «سبز هاشمیان» به «سیاه عباسیان». برای انجام این دو مهم، مأمون بر «قدرت» سیاسی طاهر بسیار افزود و ریاست شرطه بغداد را به او داد تا در آن منصب بتواند با توانایی بیشتری با آشوب و آزار ترکان نسبت به بغدادیان مبارزه کند.^{۹۹} پس آنگاه حکومت همه ولایت‌ها از مدینه‌السلام تا اقصای مشرق را به طاهر سپرد.^{۱۰۰} وزارت را هم به احمد بن ابی‌خالد داد.^{۱۰۱} احمد از موالی و از خردمندان روزگار و عاقل و بینا به امور بود.^{۱۰۲} در این زمان عبدالله بن طاهر ولایت‌دار دیارربیع شد و طاهر «نامه» مشهور و تاریخی خود را همین وقت به پسرش نوشت.^{۱۰۳} مأمون در مقابل تبدیل شعار سبز به سیاه، دختر خود ام‌الفضل را به همسری محمد پسر امام رضاع) درآورد و فرمود تا دو میلیون درهم به وی دهند و گفت من دوست دارم که جد مردی باشم که پیامبر خدا(ص) و علی بن ابی‌طالب(ع) پدران او هستند. لیکن ام‌الفضل از آن حضرت فرزندی نیاورد.^{۱۰۴}

طاهر پس از یک سال ریاست بر شرطه بغداد، با احمد بن ابی‌خالد وزیر و منشی مأمون وارد مذاکره شد تا حکومت خراسان را به نام او کند. احمد، حيله‌ای به کار برد و نامه‌ای از قول غسان بن عباد امیر خراسان درباره استعفا از حکومت به مأمون نوشت که خلیفه را شگفت‌زده کرد.^{۱۰۵} اما طبری ماجرای دیگر آورده است: به گزارش او طاهر روزی نزد مأمون رفت و خلیفه به گریه افتاد ولی از سبب آن هیچ نگفت. طاهر سپس با دادن مال به خادم مخصوص او دانست که مأمون چون او را دیده

به یاد قتل و زبونی برادرش امین افتاده است. از این‌رو طاهر چنان دید که از بغداد دور شود. بنابراین به کوشش برخاست تا از طریق احمد بن ابی‌خالد حکم و منشور امارت خراسان را از خلیفه بستد. مأمون البته به طغیان و تمرد طاهر هم فکر کرده بود و به احمد گفته بود «وای تو ای احمد به خدا او مرا خلع می‌کند». احمد به مأمون گفته بود در صورت تمرد، من ضمانت کارها را خواهم کرد^{۱۰۶}. مأمون طاهر را بخواند و حکومت قلمروی بزرگ از حلوان تا سراسر خراسان را بدو داد. طاهر همان روز بیرون بغداد اردو زد و هر روز که در آنجا درنگ می‌کرد مأمون مبلغی کلان برای او و سردارانش می‌فرستاد^{۱۰۷}.

طاهر به خراسان آمد و رشته کارها را به دست گرفت؛ تا آنکه در سال ۲۰۷ ق بر مأمون عاصی شد و او را خلع کرد و نامش را از خطبه بینداخت و سپاه و اهل خراسان را هم به خلع «خلیفه» خواند. چون خبر به مأمون رسید، احمد بن ابی‌خالد از وزیر راه‌کار خواست، که او طاهر را ضمانت کرده بود. اما روز دیگر خبر مرگ طاهر در بغداد طنین‌انداز شد و مأمون خدا را سپاس گفت^{۱۰۸}.

بنا به قول یعقوبی، مأمون از توافق میان طاهر و احمد بن ابی‌خالد خبردار بود. زیرا وقتی از مرو خبر خلع خلیفه رسید، مأمون شبانه احمد بن ابی‌خالد را خواست و به او گفت: «مرا» به سه میلیون درهم که از طاهر گرفتی فروختی^{۱۰۹}. آورده‌اند که پیش از حرکت طاهر به سوی خراسان، ابن ابی‌خالد غلامی به او بخشید و نهانی مقداری زهر کشنده به آن غلام داد و سفارش کرد که اگر طاهر عصیان و خلاف علیه خلیفه آشکار کرد، آن زهر را به او بخوراند. البته در مورد نوع مرگ طاهر روایت‌ها متفاوت است^{۱۱۰}. مفصل‌ترین گزارش‌ها از آن ابن‌اثیر است: در جمادی‌الاول سال ۲۰۷، طاهر بر اثر تب سختی درگذشت. کلثوم بن ثابت، رئیس برید خراسان می‌گوید: «در نماز جمعه حاضر شدم. طاهر بر منبر شد و فرمان خواند. چون به نام خلیفه رسید از دعا خودداری کرد و گفت بار خدایا! امت محمد را چنان‌که اولیای خود را به راه راست آوردی به راه راستشان آور و کسی را که بر ما سر کشد و سپاه آراند، با سامان دادن و پاسداشت خون‌ها و راست کردن کارهایمان از میان بردار. کلثوم می‌گوید: با خود گفتم: من نخستین کشته این ماجرایم، زیرا پوشیدن این گزارش نتوانم. به خانه

آدم، غسل میت کردم و کفن بر تن کشیدم و گزارش ماجرا را برای مأمون فرستادم. چون عصر شد طاهر مرا خواند، در پلک او آسیبی پدیدار شده بود که از همان بیفتاد و بمرد»^{۱۱۱}.

مؤلف تاریخ فخری دربارهٔ پایان امارت طاهر، اخباری گرانبها در اختیار می‌گذارد. چون مدتی از حکومت طاهر گذشت، مأمون در پاره‌ای از امور بر او خرده گرفت و نامه‌ای تند نوشت و او را تهدید کرد. طاهر هم در مقابل نامه‌ای تند با سخنانی درشت به مأمون فرستاد. آنگاه با انداختن نام مأمون از خطبهٔ جمعه عصیان و تمرد خود را آشکار کرد. احمد بن ابی‌خالد که فرمانبرداری طاهر را خیانت کرده بود، با ارسال هدایایی از جمله «کامه‌های مسموم»، اسباب مرگ امیر استقلال طلب را فراهم کرد. طاهر «کامه» بسیار دوست داشت و از آن فراوان خورد و در دم درگذشت درحالی که ۴۸ سال داشت^{۱۱۲}.

امارت طلحه بن عبدالله (۲۰۷-۲۱۳ق)

همه‌جا سخن از امارت عبدالله بن طاهر بود، اما چنین نشد، دانسته نیست چرا منشور امارت خراسان به نام «طلحه» برادر عبدالله صادر شد. مأمون البته نگران پی‌آمدهای قتل طاهر هم بود. از این‌رو برای مرهم نهادن بر زخم حاصل از مرگ طاهر و نیز سر و سامان دادن به اوضاع خراسان و سر و چشم و گوش آب دادن، احمد بن ابی‌خالد را به مرو فرستاد تا پسر و جانشین طاهر را تسلیم گوید، مرگ او را امری طبیعی جلوه‌گر نماید و ضمناً به خراسانیان هشدار دهد. احمد بن ابی‌خالد وزیر مأمون به مرو رفت. نخست از امیر طلحه، مبلغ سه هزار هزار درهم برای خود و پانصد هزار درهم برای دبیر ابراهیم بن عباس و هزار درهم برای کاتب شخصی‌اش دست‌میزاد گرفت. پس آنگاه به اشروسنه رفت تا کاووس بن خاراخره و فرزندش را که عاصی شده بودند در بند نماید. این پیامکی بود برای افشین که او هم قصد تمرد و کسب استقلال برای ماوراءالنهر را داشت. سپس وزیر راهی کرمان شد تا عموزادهٔ طاهر بن حسین، یعنی حسن بن حسین بن مصعب والی کرمان را که عکم مخالفت علیه مأمون برداشته بود تنبیه نماید. احمد بن ابی‌خالد، والی را در بند کرد و به

بغداد فرستاد ولی مأمون او را عفو کرد^{۱۱۳}. به گفته حمزه اصفهانی طلحه در واقع خلیفه عبدالله بن طاهر بود، اما این امیر متملق به نام خود با مأمون مکاتبه می کرد و نام عبدالله را نمی برد^{۱۱۴}.

مشکل اصلی امیران خراسان، خوارج بودند. طلحه مدت پنج سال با حمزه خارجی جنگید. اما چون حمزه کشته شد طلحه نیز اندکی بعد بمرد و حکومتش حدود ۶ سال بیشتر نبود^{۱۱۵}.

در سال ۲۱۴ق عبدالله بن طاهر امارت خراسان یافت و تا رسیدن به آن ولایت، برادر دیگر خود علی را به نیابت به مرو فرستاد^{۱۱۶}.

امارت عبدالله بن طاهر ۲۱۳-۲۳۰ق

مأمون پس از تثبیت خلافت برای جنگ با بزرگترین خطری که کل نظام خلافت را به خطر انداخته بود، یعنی طغیان بابک - عبدالله بن طاهر را برگزید. چون امیر به دینور رسید، سپاهی برای نبرد با بابک خرم دین آماده کرد. اگرچه بابک با داعیه مخالفت با اسلام در ایران، کل نظام عباسی را تحت شعارهای عدالت خواهانه مزدکی به چالش می طلبید، در خراسان و سیستان جنبش خوارج مدعی بود که نظام عباسی از برقراری «قسط» اسلام عاجز است و باید از میان برود. جنبش خوارج که مسلمانانی تندرو آنرا حمایت می کردند، برای عباسیان خطرناک تر از خرم دینان بود، زیرا از نظر مسلمانان، نهضت بابک مشروعیت نداشت، اما نظام حاکم نمی توانست خوارج را خارج از دین قلمداد کند. البته هر دو جنبش در راه و هدف خود جدی بودند، اما برای خوارج انگیزه ها بیشتر بود. به همین دلیل مأمون از خوارج که یعقوب را در خود پرورش داده بود - بیشتر خطر ساز بود تا خرم دینان که از چیزی حرف می زدند که روزگارش سپری شده بود. در نبرد «بذ» طغیان خرمیه پایان پذیرفت، اما با برگ حمزه آذرک و نبرد «دیر العاقول» نهضت خوارج به پایان نرسید^{۱۱۷}. مأمون سرکوبی بابک را به دیگران واگذارده، اما در آن شرایط تنها عبدالله بن طاهر می توانست با خوارج شرق ایران روبه رو شود.

به هر حال اولین منصب عبدالله بن طاهر در دربار مأمون، «پرده داری» بود. خلیفه

کسی را به این سمت می‌گماشت که از هر نظر مورد اطمینان باشد. پذیرفتن سمت امارت خراسان از طرف عبدالله بن طاهر چندین دلیل داشت. اول سامان بخشی به اوضاع این امارت بود که اهمیتش اگر از عراق و حجاز بیشتر نبود، یقیناً در آن حد بود. دوم جنگ با خوارج که ناامنی را بر سراسر خراسان و سیستان حاکم کرده بود. سوم مبارزه با فقر گسترده‌ای که بر اثر خشکسالی و قحطی، کارد را به استخوان مردم رسانده بود. چهارم هجوم ترکان غز به ماوراءالنهر بود، همان غزانی که به قول راوندی خراسان از آن ناکسان خراب شد^{۱۱۸}. و بدتر از همه دغل کاری‌ها و ستم‌گری‌هایی که امیر نیشابور محمد بن حمید طاهری منصوب به طلحة بن طاهر بر نیشابوریان روا می‌داشت. چون عبدالله به خراسان رسید، نخست تاختگاه خراسان را از مرو به نیشابور انتقال داد. شاید دلایل او برای این کار اینها بوده است: نخست آنکه نیشابور به لحاظ اهمیت نظامی و سیاسی از مرو نبود؛ مرگ یا قتل پدرش در مرو صورت گرفته بود؛ در مرو یاران و ایادی علی بن عیسی امیر خراسان هنوز حضور داشتند؛ نیشابور دور از دسترس ترکان آسیای مرکزی بود؛ از نیشابور بهتر می‌توانست بر بقیه سرزمین‌های خلافت شرقی مثل سیستان، طبرستان تا حلوان حکمفرمایی کند؛ سرانجام آنکه از نیشابور بهتر می‌توانست بر ترک‌تازی‌های ترکان عراق که به تدریج نیرو می‌گرفتند نظارت کند^{۱۱۹} در واقع اختلاف عبدالله با معتصم که تازه به خلافت نشسته بود، و ترکان دستگاه او بی‌سابقه نبود و شاید به همین سبب اینان کمر به قتل او بسته بودند^{۱۲۰}. در واقع معتصم دو بار قصد هلاک عبدالله کرد، یکی در مصر به اتهام گرایش به علویان؛ و دیگری در خراسان، وقتی کنیزکی زیباروی را با عهد خراسان سوی عبدالله فرستاد، با دستارچه‌ای آلوده به زهر کشنده^{۱۲۱}. اما امیر عبدالله با آنکه ماجرا را می‌دانست، چیزی نگفت و حرمت خلافت را نشکست^{۱۲۲}. جنگ‌های امیر عبدالله ابن طاهر از زمان ولایتداری‌اش در مصر تا روزگاران امارتش در خراسان در دو دوره قابل بررسی است.

مأمون حکومت جزیره و شام و مصر و مغرب را به عبدالله بن طاهر داد تا یاغیان را سرکوب کند و قلمرو خلافت را به سامان آرد. عبدالله در ۲۰۶ق به رقه رفت و به یاغیان شامات و جزیره نامه نوشت و جملگی را به اطاعت مأمون خواند. در همین

ایام بود که خبرگزاران خراسان مرگ طاهر را به اطلاع فرزندش عبدالله رساندند.^{۱۲۳} شورشیان جز نصر، به اطاعت باز آمدند. نصر نیز سرانجام پس از پیکارهای دراز امان خواست. عبدالله با اطلاع خلیفه، او را امان داد.^{۱۲۴}

در سال ۲۰۵ق عبدالله بن السری سر از اطاعت مأمون بیرون برد. اما در جنگ از عبدالله طاهر شکست خورد و به فسطاط رفت و امان گرفت.^{۱۲۵} ابن السری هزار غلام و کنیز که هر یک هزاردینار با خود داشتند شبانه سوی عبدالله بن طاهر فرستاد. عبدالله همه را پس فرستاد.

وقتی عبدالله بن السری بر خلافت شوریده بود، قومی از اندلس که به اسکندریه آمده بودند هم یاعی شدند. عبدالله بن طاهر در ۲۱۲ق آنان را بشکست و اسکندریه را گرفت و حکومت آنجا را به الیاس خراسانی سپرد و یکی دیگر از یارانش را به مسند فرمانفرمایی مصر نشان داد.^{۱۲۶} اندلسیان امان گرفتند و با همان اجازه در جزیره اقریطش (کرت) فرود آمدند و وطن گزیدند.^{۱۲۷} در همین سال ۲۱۲ق عبدالله بن طاهر از مغرب به مدینه السلام آمد و پسران و برادر مأمون او را استقبال کردند.^{۱۲۸}

در سال ۲۱۴ق محمد طوسی امیر موصل به دست بابک خرمی به قتل رسید. مرگ او بر مأمون گران آمد و عبدالله بن طاهر را مأمور سرکوب او کرد. عبدالله چون به دینور رسید، سپاهی به جنگ بابک فرستاد. اما وضع خراسان روز به روز بحرانی تر می شد. چه علی بن طاهر نایب عبدالله مرد جنگ با خوارج نبود، و محمد بن حمید طاهری امیر نیشابور هم توانایی کافی نداشت. عبدالله به محض ورود به نیشابور از توانایی حمید طاهری در اداره امور پرسید. همه خاموش ماندند و عبدالله هم او را معزول کرد. همان ایام سپاهی به فرماندهی عزیر بن نوح به جنگ جنگاوران چپاول گر خوارج فرستاد و اینان بسیاری از خوارج را کشتند و خراسان را از وجود آنان پاک کردند.^{۱۲۹} پیشتر درباره دشمنی معتصم و غلامان خاص او یعنی بُغا (بوغا) و وصیف ترک اشاره شد.^{۱۳۰} مطلب این است که وقتی عبدالله بن طاهر پسرده دار مأمون بود، روزی معتصم با غلامان خویش به سلام برادر آمد. عبدالله او را همراه غلامانش اجازه سلام نداد. معتصم با تندی گفت: «ترا با چهارصد غلام شاید که برنشینی، مرا با این مایه مردم نشاید برنشستن؟» عبدالله بن طاهر گفت: «اگر با چهار هزار غلام

برنشینم، طمع اندر آن نکنم که تو با چهار غلام کنی!« معتصم بازگشت. مأمون خبر یافت و آن دو را با هم آشتی داد.

چون معتصم به خلافت نشست همراه با منشور حکومت خراسان کنیزی هم به نزد عبدالله فرستاد. کنیزک وظیفه داشت، به هنگام، به وسیله دستمال آغشته به زهر امیر را مسموم سازد. اما کنیزک شیفته رفتار عبدالله شد و قصه دستمال زهرآلوده را برای امیر گفت. امیر عبدالله هم به حزم و احتیاط بیفزود. یک وقت هم که قصد حج کرد، با اسماعیل دبیر خویش به رایزنی برخاست و اسماعیل گفت تو حازم‌تر از آنی که این کار کنی که از حزم دور است. عبدالله گفت راست گفتی! اما من ترا آزمودم.^{۱۳۱}

سومین نبرد عبدالله بن طاهر با مازیار بن قارن اسپهبد طبرستان اتفاق افتاد. مازیار از سوی مأمون به حکومت دو شهر از شهرهای طبرستان منصوب شده بود. اما پس از قتل عمویش بر ضد مأمون شورش کرد و به قوی پنهانی با افشین بر ضد خلافت بغداد به مکاتبه برخاست. چون معتصم خلافت یافت سپاهی به جنگ با مازیار فرستاد و به عبدالله بن طاهر نوشت که این سپاه را یاری دهد. مازیار بر اثر خیانت برادرش به دست دشمن افتاد. او را در سال ۲۲۶ق به بغداد آوردند و چندان تازیانه زدند تا مُرد. آنگاه پهلوی بابک به دارش کشیدند.^{۱۳۲}

آخرین جنگ شرقی عبدالله بن طاهر در بلاد غزها رخ داد. عبدالله بن طاهر پسر خود طاهر را به جنگ با ترکان غز در آن سوی ماوراءالنهر فرستاد. امیر شهرهایی را فتح کرد که پیش از او پای مسلمانان بدانجا نرسیده بود.^{۱۳۳}

امیر عبدالله بن طاهر راه و رسمی را در ایام امارتش در شرق پیش گرفت که به نوشته یعقوبی در ایجاد نظم و آرامش هیچ‌کس چنان توفیقی نیافته بود. سراسر قلمرو او یعنی خراسان و سیستان و ری و طبرستان و دماوند و گرگان و قومس بی‌اختلاف حکم او را گردن نهادند.^{۱۳۴} او در برابر هرکس که با امنیت و نظم و قوانین مبتنی بر شریعت مخالفت می‌کرد به سختی می‌ایستاد. اما از آغاز با تندى و داغ و درفش، حتی قانون‌شکنان و نظم‌ستیزان برخورد نمی‌کرد. در اداره قلمرواش نظر عامه مردم میزان بود. چنان‌که وقتی خود به نیشابور آمد، مردم را گرد آورد و از راه و

رسم حکومت محمد بن حمید طاهری پرسید و چون آنها خاموش ماندند، او را برکنار کرد^{۱۳۵}.

همین که امیر متوجه می‌شد که مأمورانش در رسیدگی به کار مردم تعلل می‌ورزند، خود دست به کار می‌شد. روزی امیر متوجه شد فضل بن منصور در امر پاسخ‌گویی به شکایات مردم کوتاهی می‌کند. بدون سر و صدا وقتی که فضل در گرمابه بود، شکایات را بیرون آورد و هریک را رسیدگی کرد^{۱۳۶}.

امیر عبدالله بن طاهر در جنگ‌ها نیز معمولاً آغازکننده نبود. نخست می‌کوشید از طریق سازش و صدور امان‌نامه کار را سامان دهد. این شیوه را به دفعات در شام، رقه و مصر و اسکندریه به کار گرفته بود^{۱۳۷}. در خراسان نیز، مثلاً در قبال جعفر بن داوود قمی و محمد بن قاسم علوی نیز همین روش را در پیش گرفت^{۱۳۸}.

امیر عبدالله در جنگ هم به اصولی پای‌بند بود. جنگ برای او غارت و کشتار و ارباب نبود بلکه آخرین وسیله برای حل مشکل به شمار می‌رفت^{۱۳۹}. به نظمی که پذیرفته بود خیانت نمی‌کرد، حتی زمانی که می‌دانست این نظم تحت شرایطی منصفانه نیست. با اینکه طاهر و عبدالله همه به خاندان حضرت علی (ع) احترام می‌گذاشتند و برای حقانیت مبارزه آنان اعتبار قائل بودند اما وقتی کسانی از این حقانیت در جهت منافع شخصی یا خانوادگی یا قومی خود قصد بهره‌برداری داشتند، با آنها کنار نمی‌آمد^{۱۴۰}. با شکست خوردگان و اسیران جنگی خوش‌رفتاری می‌کرد، مگر در مورد خوارج که مسلمان‌کشی و رعیت‌آزاری آنان به نام اسلام انجام می‌گرفت^{۱۴۱}. این مسلمانان تندرو و بی‌گذشت، وقتی به روستای حمرای نیشابور رسیدند، روستائیان تهی‌دست را بی‌محابا کشتند. عبدالله این حادثه را معلول بی‌کفایتی محمد بن حمید حاکم نیشابور دانست و او را معزول کرد و دستور داد زمین‌های مردم را که امیر به نام خود ضبط کرده بود، به صاحبانش باز گردانند، و گفت تا دیواری که شارع عام را گرفته بود و به سرای امیر افزوده بود از میان بردارند^{۱۴۲}. رفتار جوانمردانه عبدالله در سوریه و مصر نیز شاعران را به ستایش او و داشت^{۱۴۳} در مورد فضل ربیع که آن همه در حق مأمون و طاهر بدی روا داشته بود هم آورده‌اند که پس از استیلای مأمون، فضل بن ربیع که پنهان شده بود دستگیر گردید و به دستور خلیفه، او را به عبدالله

ابن طاهر سپردند. عبدالله اما چنان رفتار کریمانه‌ای با فضل نشان داد که مورخی چون بیهقی را به ستایش واداشته است: «... چون عبدالله در سرای خویش رسید از فضل بن ربیع عظیم شرمنده شد و خجالت آورد و معذرت کردن گرفت تا باز گردد. فضل بن ربیع او را گفت که در حق من تو از تربیت و عنایت و بزرگی آن کردی که از اصل و فصل و مروت تو سزید، و مرا در دنیا چیزی نیست که روا دارم آن چیز در مقابله کردار تو کردمی، بزرگ‌تر از اینکه عنان با عنان تو باز نهادم از درگاه خلافت تا درگاه تو عبدالله گفت من این صلت بزرگ را که ارزانی داشت به دل و دیده پذیرفتم و منتهی سخت بزرگ داشتم و خاندان خود را این فخر ذخیره نهادم ... عبدالله طاهر نماز دیگر بیامد، رسم تهنیت به جای آورد و بازگشت. این حکایت به پایان آمد و خردمند که در این اندیشه کند، تواند دانست که این بزرگان روزگار بر چه جمله بوده‌اند»^{۱۴۴}.

عبدالله بن طاهر در سال ۲۳۰ق در سن ۴۷ سالگی در خراسان درگذشت. وی در نیشابور منزل داشت و امارتش چهارده سال بود^{۱۴۵}. خواجه نظام‌الملک که گور عبدالله را در نیشابور دیده بوده است، آورده است که مردمان برای حاجت‌خواهی در آنجا گرد می‌آمدند^{۱۴۶}.

طاهر بن عبدالله (۲۳۰-۲۴۸ق)

در سال ۲۳۰ق عبدالله بن طاهر بمرد و الواثق عباسی پسر او طاهر بن عبدالله را به جای او منصوب کرد و حکومت خراسان و کرمان و ری و طبرستان را به او داد^{۱۴۷}. امارت طاهر همزمان شد با بروز آشفتگی در بغداد. امور خلافت در اختیار افرادی چون ایتابخ، وصیف و احمد بن ابی‌دواد بود که بر ضد یکدیگر توطئه می‌کردند که اصلاً از غلامان ترک خزری بود. معتصم او را از صاحبش در ۱۹۹ق خریده بود، در دولت معتصم و الواثق مقامی ارجمند یافت بسیاری از بزرگان دولت به دست او نابود یا محبوس شدند. حتی آورده‌اند که یک شب در مجلس شادخواری قصد قتل متوکل کرد. وصیف غلام ترکی بود که پس از ایتابخ برده‌دار متوکل شد^{۱۴۸}. بعد از مرگ الواثق (سال ۲۳۲ق) باقی ماندهٔ آبرو و احترام خلافت عباسی در معرض نابودی قرار گرفت.

این فروپاشی در زمان متوکل جانشین واثق سرعت بیشتری پیدا کرد. به خصوص وقتی میان متوکل و ولیعهدش منتصر اختلاف افتاد. رؤسای ترک در تشدید اختلاف پدر و پسر کوشیدند. سرانجام منتصر با جماعتی از غلامان و همراهی وصیف، متوکل را کشتند^{۱۴۹}. خلافت محمد منتصر تنها شش ماه طول کشید و مستعین به خلافت نشست. در این دوره قدرت ترکان به بالاترین حد خود رسید و خصومت میان ترکان و ایرانیان شدت گرفت که در بغداد سه روز با هم جنگیدند و کار ایرانیان به زبونی کشید. اصحاب ترک مستعین تنها از امیر خراسان طاهر بن عبدالله بیمناک بودند و چون او در ۲۴۸ق درگذشت بر آن شدند تا محمد بن عبدالله بن طاهر را از عراق به خراسان فرستند. چون مستعین او را حاکم خراسان کرد، محمد گفت برادرم طاهر فرزندش محمد بن طاهر را جانشین خود گردانیده است و بیم دارم که با رفتن من کار خراسان تباه گردد^{۱۵۰}. در واقع امرای عراق می‌خواستند سلطه امیران طاهری را از مرکز خلافت براندازند. چه هنوز نام طاهر بن حسین و فرزندش عبدالله بن طاهر برای خلافت بغداد پرشکوه و قاطع بود^{۱۵۱}. با این وجود فروپاشی و تجزیه دولت طاهریان با مرگ چهارمین امیر طاهری سرعت یافت.

امارت محمد بن طاهر بن عبدالله (۲۴۸-۲۵۹ق)

نوعی وحدت سیاسی که در بخش بزرگی از ایران عهد طاهری با زحمت زیاد به دست آمده بود، با مرگ عبدالله بن طاهر روی به ضعف نهاد. چون طاهر بن عبدالله ابن طاهر هم در سال ۲۴۸ق درگذشت، آهنگ این آشفتگی و به هم ریختگی تندتر شد. اگر فروریزی کامل رخ نداد به آن سبب بود که نام طاهر بن حسین و فرزندش عبدالله بن طاهر هنوز حضور داشت و چهارمین و آخرین امیران این خاندان با فرهنگ و با فضیلت ایرانی همچنان بر عصای موسایی تا روزگار مرگشان تکیه داشتند. اینک، نه مأمون در بغداد بود و نه فضل بن سهل در مرو، نه طاهر بن حسین که هم در بغداد بود و هم در مرو؛ و نه عبدالله بن طاهر که یک وقت فسطاط و اسکندریه مصر را، و سپس سراسر خراسان را زیر نگین داشت. اکنون در بغداد، مستعین خلیفه برنشاندۀ ترکان، از دست همان‌ها گریخته و در خانه محمد بن عبدالله بن طاهر مقام

گرفته بود. چون سران ترک پیش آمدند و از کرده خود پوزش خواستند التماس کردند خلیفه از پناهگاش خانه محمد بن عبدالله طاهری رئیس شرطه بغداد به دارالملک خود باز گردد. مستعین زبان به توبیخ آنان گشود و نیکی‌های خود را به آنان و بدی‌های آنان را نسبت به خود برشمرد. ترکان چندان پای فشردند که مستعین از آنان اظهار خوشنودی نمود. یکی از ترکان به خلیفه گفت: اگر از ما خوشنود گشته‌ای برخیز و با ما به سامرا بیا. امیرزاده محمد بن عبدالله از این سخن بی‌ادبانه در خشم شد و خشم خود اظهار کرد. با آنکه خلیفه دستور داد مقررری آنها را پرداخت کنند و خود وعده داد به سامرا می‌آید، اما چون امرای ترک بازگشتند، معتر را از حبس بیرون آوردند و به خلافت نشانند^{۱۵۲}. البته که کار به اینجا خاتمه نیافت، زیرا هر چند دیگر طاهر و فرزندش عبدالله نبودند ولی هنوز طاهریان در بغداد قدرت و نفوذ داشتند. امیرزاده محمد بن عبدالله در بغداد ماند و امارت خراسان را نپذیرفت و آنرا به برادرزاده‌اش محمد بن طاهر واگذاشت، گمان می‌کرد از طریق بغداد است که می‌تواند دودمان طاهریان را نجات دهد.

مستعین به ترکان نامه نوشت و از آنان خواست که از این همه رفتار ناشایست و دشمنانه دست بردارند. معتر هم به امیرزاده محمد بن عبدالله طاهری نوشت که با او بیعت کند. دیگر اوضاع هم در بغداد و هم در نیشابور از دست امیران طاهری خارج شده بود. محمد بن عبدالله، به قول ابن خلدون نتوانست مانع هیچ آسیبی به امارت خراسان گردد^{۱۵۳}. وضع خاندان طاهری از پس طاهر بن عبدالله بن طاهر چنین بود: پس از مرگ طاهر، عم او حسین بن طاهر هم در مرو بدرود حیات گفت. مستعین، محمد بن طاهر را به جای پدر امارت خراسان داد، و امارت و شرطه بغداد را هم به امیرزاد محمد فرزند عبدالله بن طاهر واگذاشت. عم او طلحه را به امارت نیشابور، و پسرش منصور بن طلحه مشهور به «خرد خراسان» یا «حکیم آل طاهر» را به امارت مرو، سرخس و خوارزم منصوب کرد. عم او حسین بن عبدالله را حکومت هرات و اعمال آن داد، و سلیمان فرزند دیگر عبدالله را امارت طبرستان و پسر عمش را حکومت جوزجانان و گرگان و طالقان بخشید^{۱۵۴}. آشتگی و تجزیه قلمرو طاهریان راه را برای یعقوب لیث گشود. با متزلزل شدن دولت طاهریان خلافت عباسیان نیز

درهم ریخت. مستعین نیز در مدت سه سال خلافتش، شش وزیر به جای هم نشانند. سران ترک مثل بغای کبیر، وصیف، اوتامش به نام حفظ آرامش سامرا سوار شدند با گروهی از ترکان به مقابله مردم به پاخاسته بیرون شدند خلق کثیری را کشتند و منازلشان را غارت نمودند^{۱۵۵}. در چنین احوالی امیرزاده محمد بن عبدالله حاضر به قبول امارت خراسان نشد^{۱۵۶}.

علت تشدید آهنگ تجزیه و انقراض امارت طاهریان را گردیزی به درستی بیان کرده است: «محمد بن طاهر غافل و بی عاقبت بود، سر فرو برد به شراب خوردن و به شادی و طرب مشغول گشت، تا به سبب غفلت او طبرستان بشورید»^{۱۵۷}. جماعتی از خوارج و جز آنان در خراسان شورش کردند. خارجیان سیستان نزدیک بود بر این ولایت مسلط شوند که یعقوب بن لیث به نام دفع آنان وارد میدان شد. او به زودی امیر محمد بن طاهر شادخوار بی کفایت را به بند کشید و بر قلمرو طاهریان مستولی شد و از محمد بن طاهر برای دفع آنان جواز طلبید، امیر اجازه داد. بنابراین یعقوب با اجازه امیر و با گردآوری داوطلبان سیستانیان لشکر به جنگ خوارج برد. پس از سرکوبی خوارج و قتل عبدالرحیم خارجی، یعقوب با آنان گفت و گذشت و اتحادی در میانه پدید آمد، یعقوب مهرانشان را خلعت داد و فرمان نوشت تا نام بقیه را در «دیوان عرض» بنویسند و برای آنان بیستگانی مقرر کرد^{۱۵۸}. حتی سفر جنگی یعقوب به کرمان و عزل ولایتدار طاهری کرمان به اذن امیرمحمد بن عبدالله انجام گردید. پس از این دو پیروزی امیرمحمد بنا به توصیه و دستور مستعین عباسی فرمان حکومت کرمان را به نام یعقوب نوشت^{۱۵۹}.

ضربه نهایی وقتی بر پیکر امارت طاهریان وارد آمد که امیر محمد بن عبدالله طاهری در ذیقعده سال ۲۵۳ درگذشت. وقتی بمرد برادرش عبیدالله و پسرش طاهر درباره نماز کردن بر او نزاع کردند ... تا آنجا که بر روی هم شمشیر کشیدند؛ در حالی که محمد برادر خود را جانشین گردانیده بود^{۱۶۰}. با مرگ محمد روند سقوط امارت طاهریان، با توجه به ضعف حکومت مرکزی، شورش علویان و طرفدارانشان و نیز اختلافات درون خاندانی شدت گرفت. تا محمد بن عبدالله رئیس شرطه بغداد بود، ترکان حاکم مطلق نبودند، چنانچه در جنگ فرقه‌ای و قومی که در پایان

خلافت مستعین روی داد، محمد بن عبدالله به هر سری که از ترکان و طرفدارانشان می‌آوردند «طوق» و جایزه می‌داد، اما با مرگ امیر، ترکان دست برتر یافتند.^{۱۶۱} در ری که از مراکز اصلی علویان به شمار می‌رفت، جنگ‌های فرقه‌ای از بقیه نقاط گسترده‌تر بود. محمدجعفر حسینی در سال ۲۵۰ق خروج کرد و عامل طاهری را بیرون راند. به دنبال فرار حاکم ری، در قزوین نیز کوبی حسینی در ربیع‌الاول سال ۲۵۱ خروج کرد و عامل آنجا عبیدالله بن عبدالوهاب طاهری راه‌گریز در پیش گرفت. چندی بعد در سال ۲۵۴ق امارت ری را از امیر محمد بن طاهر گرفتند و به موسی ابن بغا دادند.^{۱۶۲} طبرستان و گرگان هم همین ایام از دست طاهریان به در رفت و تنها خراسان باقی ماند. در حالی که اینجا هم عموزادگان محمد به دشمنی با او برخاستند و با یعقوب یار شدند، تا «قصد خراسان کرد و محمد را بگرفت و خود بنشست در خراسان»^{۱۶۳}.

امیر محمد بن طاهر و علویان طبرستان و ری

از ابتدای حرکت سیاسی طاهریان و پیشکسوتان و پیشگامانشان، احساسات علوی دوستی در خراسان وجود می‌داشت. جهشیاری به دویست هزار دینار اشاره می‌کند که برمکیان برای تقویت یحیی بن عبدالله به دیلم که منطقه نفوذ علویان بود فرستاده بودند.^{۱۶۴} این سیاست مورد تأیید آل سهل هم بود و در پی همین سیاست بود که فضل بن سهل، به مأمون سفارش کرد از امام رضا(ع) دعوت به عمل آورد.^{۱۶۵} طاهر بن حسین و عبدالله بن طاهر هر دو به دفعات ارادتشان را به آل علی نشان دادند، مخصوصاً ذوالیمینین در همراهی با امام رضا(ع) و آمدن او از مدینه به خراسان، مساعدت بسیار نمود. البته مساعدت امیران طاهری با خاندان آل علی به معنای حمایت از خروج نظامی آنها نبود، چنان‌که امیر محمد بن عبدالله بن طاهر در مقابل با شکوه‌ترین قیام‌های علویان در طول خلافت عباسیان یعنی قیام یحیی بن عمر تا پای کشتن وی ایستاد. عبدالله بن طاهر هم در سرکوب قیام جعفر بن داوود قمی در ۲۱۴ق و هم در قیام محمد بن قاسم علوی در سال ۲۱۹ق در طالقان خراسان درنگ نکرد.^{۱۶۶} با این همه گفته‌اند که: عبدالله بن طاهر دل با فرزندان

ابوطالب داشت، پدرش نیز چنین بود^{۱۶۷}.

خبر قتل یحیی بن عمر در کوفه چراغ جنبش تھی دستان طبرستان را روشن کرد. ناراضیان طبرستانی به ریاست پسران رستم طبری در مقابل جابر بن هارون نصرانی فرستاده محمد بن عبدالله طاهری که آمده بود تا زمین‌های موات حدود کلار و چالوس را تصاحب کند از آن جمله است. جابر بن هارون از ترس محمد و جعفر پسران رستم، به سلیمان بن عبدالله بن طاهر عامل طبرستان پناه برد. سلیمان برای بازگرداندن امنیت به طبرستان و دیلمان نیرو فرستاد. در این میان حسن بن زید علوی به دعوت مردم به دیلمان آمد و رشته طغیان را به دست گرفت. حسن و یارانش یک بار دز آمل و بار دیگر در ساری با قوای طاهریان جنگیدند و آنها را درهم شکستند، چندان که سلیمان بن عبدالله امیر طبرستان گریخت و کسان و بنه خویش را با مال و اثاث بر جای گذاشت و تا گرگان درنگ نکرد. حسن و یارانش بر همه چیز تسلط یافتند، اما عیال و کسان سلیمان را در کشتی نشانند و نزد او روانه کردند^{۱۶۸}. سپاه حسن بسوی ری حرکت کرد و آن شهر را از عامل طاهریان ستاند. قلمرو حسن هر روز گسترده‌تر می‌شد، تا به همدان رسید. همدان شهر مرزی میان قلمرو طاهریان و عراق بود. وقتی محمد بن جعفر طالبی در ری استقرار یافت، کارهایی از او سر زد که رازیان را دلتنگ کرد. امیر محمد بن طاهر، سپاهی به سرداری محمد بن میکال به ری فرستاد. ری را تسخیر کردند و به نام محمد بن طاهر خطبه خواندند. در ضد حمله‌ای که حسن بن زید انجام داد، ری دوباره به دست او افتاد^{۱۶۹}. سلیمان بن عبیدالله طاهری پس از آماده‌سازی لشکر برای باز پس‌گیری طبرستان به راه افتاد. دیگر بار طبرستان به نام امیر محمد بن عبدالله فتح شد. امیر فتح‌نامه برای مستعین به بغداد فرستاد. مستعین برای ترساندن ترکان و آگاه ساختن آنان از اینکه طاهریان هنوز مقتدرند این فتح‌نامه را برای بغای صغیر بزرگ‌ترین امیر ترک بغداد ارسال کرد و متذکر شد که مردم آمل نزد سلیمان آمده از خطای خویش طلب بخشایش کرده‌اند. سلیمان طاهری برای جبران گذشت و برای بازگرداندن اعتماد اهل طبرستان با آنان خوش‌رفتاری کرد، به دیدار مردم روستاها رفت و دستور داد هر کس متعرض مردم شود او را عقوبت خواهند کرد. با این گونه رفتار مهربانانه، موجبات فتنه از [طبرستان]

بریده شد^{۱۷۰}. با این همه یعقوب و مردمش در راه بودند، و تعهد و نقش طاهریان برای استقلال به پایان رسیده بود.

یعقوب لیث و انقراض امارت طاهریان

امیر محمد بن طاهر هنوز امید داشت که آب رفته را به جوی باز گرداند. برای نیل به این هدف باید به بغداد لشکرکشی کند و خلافت را از دست ترکان نجات دهد. پس سپاه خراسان را به بغداد آورد تا خلیفه را از قفس ترکان برهاند. خلیفه‌ای که به قول مؤلف *مروج/الذهب* میان وصیف و بغا در قفس مانده بود و همه می‌گفتند طوطی‌وار تکرار می‌کرد^{۱۷۱}. سپاه خراسان به سپهسالاری امیرزاده سلیمان بن عبدالله به بغداد گسیل شد و از آنجا روی به سامرا، اقامتگاه خلیفه، نهاد. مزدمان شادمان بودند و شک نداشتند که به زودی آنان بر ترکان غلبه خواهند کرد. معتر امیرزاده طاهری را خلعت پوشاند. اما وصیف و بغا تدبیری کردند تا وی را به هر وسیله از سامره دور سازند. بنابراین در ربیع‌الاول سال ۲۵۴ سلیمان طاهری از سوی خلیفه به ریاست نگهبانان بغداد منصوب شد^{۱۷۲}. ترکان که همیشه اراذل و غوغاچیان در کنار خود داشتند راه بر امیرزاده بستند؛ و اگر سربازان مسلح طبرستان نبودند، امیرزاده و افرادش را به قتل می‌رساندند^{۱۷۳}. این آخرین نمایش قدرت یک امیر طاهری بود که به این سرانجام مضحک ولی غم‌بار انجامید.

یعقوب لیث در آغاز بر آن بود که امارت طاهریان را به راه ذوالیمینین باز گرداند، ولی امیر محمد طاهری از پایگاه انفعال حرکت می‌کرد. اولین برخورد نظامی یعقوب با امیر طاهری، لشکرکشی وی بود به هرات^{۱۷۴}. اولین شهری را که از قلمرو امارت طاهریان تصرف کرد، زادگاه طاهر ذوالیمینین، پوشنگ بود؛ و حاکم آن شهر طاهر ابن حسین بن طاهر را با خود به سیستان آورد.

عبدالله بن صالح سگزی از بهادران سیستان و از رقبای یعقوب به زینهار امیر محمد بن طاهر به نیشابور رفت. یعقوب با ارسال نامه‌ای به امیر محمد، عبدالله صالح را باز خواست. چون ری را باز نداد، یعقوب به طلب او راهی نیشابور شد و در شادیاخ خیمه زد و کس نزد امیر محمد فرستاد عبدالله بن صالح به امیر محمد گفت

یعقوب برای جنگ آمده است. امیر محمد که هنوز و به غفلت، روزگار به تفریح و شادخواری سپری می‌کرد به صراحت گفت که توانایی جنگ با او را ندارد. بنابراین عبدالله بن صالح به دامغان گریخت. به روایتی دیگر امیر محمد رسولی نزد یعقوب فرستاد و گفت اگر به فرمان امیرالمؤمنین آمدی، عهد و منشور عرضه کن، تا ولایت به تو سپارم، وگرنه بازگرد. یعقوب شمشیر از زیر مصلی بیرون آورد و گفت عهد و لوای من این است^{۱۷۵}. امیر با همه یاران و ملازمان و خادمان درگاه به سلام پیش یعقوب رفتند. به فرمان یعقوب همه را بازداشت کردند و بند بر آنان نهادند. یعقوب ضمن سرزنش بسیار از رفتار امیر، خزاین او را همه تصرف کرد^{۱۷۶}.

قبل از ورود یعقوب به نیشابور در سه منزلی آنجا در فرهادان همه عافیت‌طلبان از سرهنگان و سرداران گرفته تا عموزادگان امیر طاهری او را رها کردند و به خدمت یعقوب رفتند^{۱۷۷}.

مؤلف تاریخ سیستان به داستانی اشاره می‌کند که سبب شد تا یعقوب نسبت به امیر معزول طاهری رفتاری جوانمردانه‌تر پیش گیرد: یعقوب در طی یکی از نبردهایش در بُت سرای صالح نامی را دید که بر دیوار آن دو بیت نوشته بود، مضمونش آنکه روزگار بر آل برمک بانک زد و به سبب آن بانک، آنها از اوج به حضيض افتادند. زودا که بر آل طاهر هم بانکی شنیده شود به سبب غضبی که از خداوند نازل می‌شود.

دبیر یعقوب معنی اشعار همه بازگفت و یعقوب به دبیر سفارش کرد این دو بیت را نوشته، آنرا نگاه دارد. تا روز به حبس انداختن امیر محمد رسید. یعقوب دبیر را گفت ابیات را برای محمد بن طاهر بخواند. امیر بگریست و گفت «لَا مَرَدَ لِقَضَاءِ اللَّهِ». امیر نیازمندی‌های خود را به یعقوب نوشت. یعقوب فرمان داد آنچه را که او نوشته «هر درمی را دو کردند و اهل او و همه آن کس‌ها را که برایشان خوش بود به سیستان فرستاد به زندان بزرگ به در مسجد آدینه محبوس کردند؛ و گور محمد بن طاهر اندر آن زندان است که پیش به چندین سال آنجا فرمان یافت. و اوی آن روز مرد که آنجا محبوس گشت»^{۱۷۸}.

روایت طبری، گردیزی و مسعودی درباره سرانجام امیرمحمد با روایت مؤلف تاریخ

سیستان اختلاف‌هایی دارد.

چون خبر دستگیری امیر خراسان به خلیفه رسید، وی رسولی به سراغ یعقوب فرستاد. یعقوب هم کسانی به بغداد روانه کرد تا اوضاع را تشریح کنند. فرستادگان یعقوب از وضع بد مردم زیر امارت محمد بن طاهر سخن گفتند و تأکید کردند که جان فروشان و مخالفان بر خراسان چیره شده و محمد بن طاهر ضعیف گشته بود و مردم خراسان از یعقوب خواستند آنان را نجات دهد. باین حال خلیفه عمل یعقوب را نپذیرفت و گفت طاهر باید به امارت خراسان بازگردد.^{۱۷۹}

طبری زیر حوادث سال ۲۶۲ق می‌نویسد که بعد از نبرد دیرالعاقول و شکست یعقوب از لشکر خلیفه، اردوگاه وی به غنیمت گرفته شد. از جمله محمد بن طاهر طاهری بود که در اردوگاه یعقوب در بند آهنین قرار داشت. بعد از اتمام جنگ دیرالعاقول و شکست یعقوب، نامه‌ای برای مردم خوانده شد که در آن اشاره به آزادی ابوعبدالله بن محمد بن طاهر شده است، آنگاه محمد بن طاهر احضار شد و مناسب مرتبت خویش خلعت گرفت.^{۱۸۰} روایت گردیزی نیز شباهت بسیار دارد با روایت طبری: «محمد با هفتاد مرد بند آورد، و محمد اندر آن اعتقال بماند [تا هزیمت یعقوب] که محمد بن طاهر خلاص یافت در سال ۲۶۳ق»^{۱۸۱}. این وضعیت تا سال ۲۶۶ق ادامه داشت و محمد بن طاهر در منزل مشهور «طاهریه» به نام «دارالرخام» زندگانی ساده و آرامی داشت. در این سال موفق برادر خلیفه المعتمد با عمرولیث صلح کرد و رسماً محمد بن طاهر را از امارت خراسان و شرطه بغداد معزول کرد و مناصب او را به عمرو داد. عمرولیث هم ریاست شرطه را به نیابت از خود به عبیدالله بن عبدالله طاهر تفویض کرد.^{۱۸۲} بدینسان امارت طاهریان بر خراسان به سر آمد و دولت ایشان به عمرولیث منتقل گردید.

سازمان سیاسی و کشورداری طاهریان

بدون شک معتبرترین سند برای اطلاع از دیدگاه طاهریان نسبت به کشورداری و امور سیاسی، نامه طاهر به فرزندش عبدالله است. به نظر ابن خلدون نامه طاهر بن حسین به عبدالله از بهترین و جامع‌ترین دستورالعمل‌های کشورداری است که تا آن

زمان نوشته شده و به یادگار مانده است. به شهادت محمد بن جریر طبری هم که متن نامه طاهر را آورده است، این نامه کامل‌ترین و جامع‌ترین کتاب و سند ملوک و مملکت‌داری است که توسط یک دهقان خراسانی به رشتهٔ تحریر در آمده است. گرچه آن شمشیر طاهر بود که لقب ذوالیمینین را برای وی به بار آورد و در نتیجه دولتش را مستقر کرد، اما قسمتی از آنچه که باعث می‌شود او را مؤسس و بنیانگذار نخستین دولت ایرانی در عهد اسلام بنامیم، همین دیدگاه‌هایی است که در این نامه آمده است. در نامه طاهر چند تعبیر و معنی آمده است که نقش محوری دارند و نامه در گرد آن کلمات نوشته شده است: عدل، جود، خرد و شجاعت. باید گفت ایرانیانی که در دستگاه خلافت عباسی منصب‌های بزرگ یافتند و بیشتر آنها از دین و فرهنگ خود دفاع کردند یا اهل تدبیر بودند یا اهل شمشیر. پیداست که هر دو گروه، شایستگی‌های خود را عمدتاً از تربیت و آموزش خاندانی و فرهنگ خانوادگی گرفتند. بیشتر فرمانروایان و دولتمردان دولت‌های متقارن ایران در نخستین قرون اسلامی به یک دست شمشیر می‌زدند و به دست دیگر قلم داشتند. به تعبیری همه ذوالیمینین بودند. اگر امیر اهل شمشیر بود، وزیرش اهل علم و ادب و تدبیر بود. طاهر با دستی امین خلیفه را کشت و با دستی عبدالله بن طاهر را عهدی نوشت — چون بخواست رفتن — اندر وعظ و کار سیاست سخت نیکو و پر فایده که آنرا برابر عهد اردشیر بابکان شمرند و نخست آن در تاریخ جریر است.^{۱۸۳}

اندیشه و شیوهٔ کشورداری و امارت مورد نظر طاهر که در «اندرزنامه» اش به عبدالله به نمایش گذاشته می‌شود از ذهن و فکر طاهر ارتجالاً طلوع نکرده بود. این اندیشه از دل و از ژرفای تربیت و آموزشی بر خواسته بود که تاریخ فرهنگ به جای مانده از عهد باستان ایران، که در خراسان و منطقهٔ هرات و پوشنگ هنوز سالم‌تر باقی مانده بود، توسط حسین بن مصعب و فضل بن حسن سهل و سایر کسانی که طاهر در محضر آنها زندگانی فکری را آموخته بود به وی تعلیم داده شده بود. آنچه که تا حدی می‌تواند این نظر را تأیید کند عبارتی از بیهقی است که زیر عنوان «سخنی چند در باب امارت» آورده است: «... چون به سرای امارت رسید اولیا و حشم و کافهٔ مردم را بر ترتیب و تقریب و نواخت براندازه بداشت. چنان که حال سیاست و درجهٔ

ملک آن اقتضا کرد، و در اشارت و سخن گفتن به جهانیان معنی جهاننداری نمود و ظاهر گردانید ... و به حقیقت بدانید که این رمه را شبانی آمد که خرد گرگان و ددگان بیش نه بینند و لشکری که دل‌های ایشان جمع نشده بود به بخشش پادشاهانه، همه را زنده و یک دل و یک دست کرد، و سخن متظلمان و ممتحنان شنید و داد به داد نوشیروانی. اگر کار امارت به دست پادشاه کاردان و محتشم افتد به وجهی بسر برد و از عهده آن چنان بیرون آید که دین و دنیا او را به دست آید و اگر به دست عاجزی افتد او بر خود درماند و خلق در وی ... مثل سلطان و مردمان چون خیمه محکم به یک ستون است ... و نوشیروان گفته در شهری مقام مکنید که پادشاهی قاهر و قادر و حاکمی عادل و بارانی دائم و طبیعی عالم و آبی روان نباشد ... [چون] عضالدوله از میان دیلمان و از سرکشی به نفس قوی‌تر آمد از پدر و از خویشاوندان و آن کرد و آن نمود که در کتاب تاجی بو اسحاق صابی برانده است. اخبار بومسلم صاحب دولت عباسیان و طاهر ذوالیمینین و نصر احمد از سامانیان بسیار خوانند»^{۱۸۴}. طاهر و دودمانش به طبقه دهقان‌ها و اشراف فرهنگی تعلق داشتند. یحیی برمکی، پسران سهل هم از دهاقین بودند. همین فضل بود که به محمد، نام امین داد و تا تقسیم پول میان مردم خراسان برای وی بیعت گرفت^{۱۸۵}. فضل بن سهل به دقت خاندان «طاهر» را می‌شناخت و با اطمینان وی را به مأمون معرفی می‌کرد. فضل به گفته صاحب تاریخ فخری نوری درخشان از نمونه برمکیان بود از زادگان پادشاهان قدیم ایران و صاحب قلم و شمشیر^{۱۸۶}.

نامه طاهر به فرزندش عبدالله وصیتی بود بین «اندرزنامه» اردشیر با «قابوس‌نامه» امیر عنصرالمعالی و «نصیحة الملوک»، امام محمد غزالی و «سیاست‌نامه» نظام‌الملک طوسی. عنصرالمعالی سفارش می‌کند که: «ای پسر: اگر چنان بود که به وزارت افتی محاسب باش و معامله نیکو شناس و با خداوند خویش راستی کن و انصاف ولی نعمت خود بده، همه خویشتن را مخواه که همه به تو ندهند»^{۱۸۷}. امام محمد غزالی نیز مثل مؤلف «قابوس‌نامه» برای پادشاهان شرایط بسیار سختی معین می‌کند، نظام‌الملک می‌نویسد: «... هیچ گناهی نیست نزد ایزد تعالی بزرگ‌تر از گناه پادشاهان و حق گزاردن پادشاهان نعمت ایزد تعالی را، نگاه‌داشتن رعیت است و داد ایشان دادن و دست

ستمکاران کوتاه کردن. چون ملک بیدادگر باشد، لشکر همه بیدادگر شوند ... و جهان ویران شود و ایشان به سبب شومی گناهان، همه کشته شوند و مُلک از خاندان تحویل کند»^{۱۸۸}. در «اندرزنامه» اردشیر آمده است: «هر شاهی پیرامونیانی دارد و هر یک از پیرامونیان او پیرامونیانی ... اگر شاه پیرامونیان خود را بر راه راست بدارد، آنان نیز پیرامونیان خود را بدارند و از این راه همه مردم به راه راست درآیند»^{۱۸۹} و شاه باید در همه این حال‌ها اندازه نگه دارد»^{۱۹۰}. طاهر در نامه به پسرش سفارش می‌کند: «... از عدالت درباره آنچه پسند یا ناپسند تو است درباره مردم و خویش و بیگانه ملالت نیار ... در همه کارها میانه‌رو باش. رویه تو خوش‌گمانی با یاران باشد و بدگمانی را از خویشان دور کن»^{۱۹۱}. بدون تردید، طاهر زمانی که این وصیت را می‌نوشت رفتار شاهی چون انوشیروان را در نظر داشته است. تبار دولتمردان در کشورداری طاهریان جایگاهی مهم دارد. طاهر در نامه به فرزندش درباره ریشه و تبار مأموران هشدار می‌دهد که: «آزادگان و محترمان قوم را بنگر از صفای سیرت و بی‌خللی مودتشان یقین حاصل کن و آنها را جزو خواص خویش کن»^{۱۹۲}. به حسود دل مبنده، به بدکار رحم مکن، با دشمن مدارا مکن، سخن چین را باور مدار، پیرو گمراه مشو، ریاکار را ستایش مگوی، به مسخره گوی دل مده، از مردم مجرب و خردمند و صاحب رأی و حکمت پیشه پند گیر ...»^{۱۹۳}. آورده‌اند که روزی معتصم یکی از عموزاده‌های طاهر به نام اسحاق بن ابراهیم رئیس شرطه را به خلوت خواند ایتاخ و شناس ترک بیامدند. معتصم آنها را مرخص کرد و آنگاه اسحاق را گفت چیزی به دل دارم که مدتی دراز است در آن می‌اندیشم ... در کار برادرم مأمون نگرستم که چهارکس را پرورد که برتری یافتند و من چهارکس را پروردم که هیچ‌یک از آنها توفیق نیافت. اسحاق پرسید: آنان چه کسانی بودند؟ معتصم گفت: «طاهر بن حسین که دیده‌ای و شنیده‌ای، و عبدالله بن طاهر که مردی است که همانندش دیده نشده، و تو که به خدا کسی هستی که سلطان هرگز از تو عرض نیابد، و برادرت محمد بن ابراهیم که مانند او کجاست؟ ... اما من افشین را پروردم که کارش به کجا کشید، و شناس که چه زبون است، و ایتاخ که ناچیز است و وصیف که کاری از او ساخته نیست».

اسحاق پس از آنکه امان گرفت گفت: «... برادرت در ریشه‌ها نگرست و آنرا به کار

گرفت که شاخه‌هایش برتری یافت؛ اما امیر مؤمنان شاخه‌هایی را به کار گرفت که برتری نیافت از آن رو که ریشه نداشت». معتصم گفت: «ای اسحاق تحمل رنجی که در این مدت بر من گذاشت برایم آسان‌تر از این جواب بود»^{۱۹۴}. اساس مُلک‌داری در نامه طاهر بن حسین همان دانش و خردی است که هم فردوسی و هم امام محمد غزالی آنرا ستوده‌اند. به قول غزالی اندر عهدنامه اردشیر چنین نبشته که هر عزیزی که پای بر بساط دانش ننهاده بود، بازگشت آن به خواری بود^{۱۹۵}. چنین است که نظام‌الملک در وصف آیین کشورداری عبدالله بن طاهر آورده که او همیشه عمل [شغل دیوانی] به پارسایان و زاهدان و کسانی فرمودی که ایشان را به مال دنیا حاجت نبودی و به غرض از آن خویش مشغول نگشتندی، تا مال حق حاصل آمدی و رعایا را رنج نرسیدی و او گرفتار نبودی»^{۱۹۶}.

امیران طاهری سعی داشتند تا آنجا که میسر است از جنگ و خون‌ریزی جلوگیری کنند. در نبردهای خارجی مثل نبرد ری که میان طاهر بن حسین و علی بن عیسی ابن ماهان رخ داد، و نبرد همدان که در پی پیروزی در ری حاصل شد شیوه او چنین بود. در نبرد همدان هر چند سرانجام خونینی داشت اما ابتدا همینکه عبدالرحمان جبله انباری امان خواست، طاهر به وی امان داد^{۱۹۷}. چنان‌چه عبدالله بن طاهر هم در نبرد با ابن السری او را امان داد^{۱۹۸}.

در مناقشات داخلی هم به‌طور کلی نظر طاهر به پرهیز از جنگ بود، به‌خصوص نسبت به خاندان‌های کهن محلی. بعد از آنکه در ۲۰۵ق طاهر بن حسین به امارت خراسان بزرگ و سیستان و طبرستان منصوب شد^{۱۹۹}، با امیران سامانی که امارت سمرقند و بعضی دیگر از شهرهای این نواحی را داشتند با مهربانی برخورد کرد و ولایتداری‌اشان را محترم شمرد^{۲۰۰}. همین سیاست را امیر محمد بن طاهر آخرین امیر این دودمان نسبت به یعقوب لیث در پیش گرفت. گرچه محمد بن طاهر قدرت رویارویی با یعقوب را نداشت، زیرا که یعقوب سپاهی هولناک داشت^{۲۰۱}.

سرانجام، آنچه طبری و صاحب *مجمَل التواریخ*، و ابن‌اثیر درباره طاهر بن حسین و اندرز او آورده‌اند، زیب این بخش تواند بود:

«پس مأمون، خراسان طاهر بن الحسین را داد و برفت، سبب آنک مردی بود

عظیم زیرک و داهی و فاضل، و همی دید به فطنت که چون [مأمون] وی بدیدی خون برادرش در تن بجوشیدی و تغییری ظاهر شدی پس مال‌ها بذل کرد و حیل‌ها ساخت تا دستوری یافته و از پیش چشم وی برفت. جزیره و رقه و آن حدود پسرش را بود، عبدالله بن طاهر، و او را عهدی نوشت، چون بخواست رفتن اندر وعظ و کار سیاست سخت عظیم، نیکو و پر فایده و آنرا برابر عهد اردشیر بابکان شمرند. نسخه آن در تاریخ جریر است و آن همه حال‌ها تا سال دویست و پنج بود...»^{۲۰۲}.

«چون مردم بر این نامه آگاه شدند آنرا دست به دست بردند و رونوشت‌ها برداشتند ... چون گزارش به مأمون دادند، فرمود تا نامه را برایش بخوانند و آنگاه گفت هیچ سخنی را در کار دین و دنیا و فرمانروایی و رایزنی و سیاست و سامان دادن به شهریاران و شهروندان و پاسداشت فرمانروایی و فرمانبری از فرمانروایان نگفته مگر آنکه استوارش داشته، همگان را بدان فراخوانده است مأمون فرمود تا این نامه را به همه کارگزاران کرانه‌ها بنویسید، عبدالله نیز راهی قلمرو خود شد و آنچه را پدر گفته بود پی گرفت و گام جای پای او نهاد»^{۲۰۳}.

طبری هم آورده که «وقتی طاهر این فرمان را برای پسرش عبدالله نوشت مردم درباره آن مناقشه آوردند و آنرا نویسانیدند و درباره آن بحث کردند و کار آن شهره شد تا به مأمون رسید و آنرا خواست که برای وی خواندند. گفت: «ابوالطیب از کارهای دین و دنیا و تدبیر و رأی و سیاست و سامان ملک و رعیت و حفظ بنیاد و اطاعت خلیفگان و به پا داشتن خلافت چیزی کم نگذاشته مگر آنکه، استعداد داشته و درباره آن سفارش کرده است» آنگاه دستور داد که آنرا به همه عاملان در نواحی عمل بنویسند»^{۲۰۴}.

پی نوشت

۱. بیهقی، ۲۸-۳۴
۲. مثلاً: شبانکاره‌ای، ۳۷
۳. مسعودی، التنبیه ...، ۳۲۹
۴. ابن‌ظیفور، ۱۰۷ به بعد
۵. ابوالفرج اصفهانی، ۳۰۵/۱
۶. امین، ۴۸/۱
۷. نفیسی، ۲۵
۸. زرین کوب، ۵۹۰
۹. مسعودی، التنبیه، ۳۲۹-۳۳۰
۱۰. ابن‌خلکان، ۵۱۷/۲
۱۱. تاریخ سیستان، ۱۷۲
۱۲. حمزه اصفهانی، ۲۰۱
۱۳. طبری، ۴۵۵۱-۴۵۵۰/۱۰
۱۴. جهشیاری، ۱۱۹-۱۲۰
۱۵. بیهقی، ۱۴۰
۱۶. طبری، ۵۳۴۴/۱۲-۵۳۴۶، ۵۳۴۸-۵۳۴۹؛ ابن‌اثیر، ۳۷۳۳-۳۷۳۱/۸-۳۴۵/۲
۱۷. ابن‌خلدون، ۲۴۵/۲
۱۸. طبری، ۵۴۰۵/۱۲
۱۹. همو، ۵۴۰۵/۱۲
۲۰. بلعمی، ۱۲۰۰/۲
۲۱. همانجا
۲۲. همو، ۱۲۰۱
۲۳. مجمل‌التواریخ ...، ۳۴۸
۲۴. بلعمی، ۱۱۹۹/۲
۲۵. بلعمی، ۱۲۰۸/۲، ۱۲۰۹؛ مجمل‌التواریخ، ۳۴۸-۳۴۹
۲۶. مجمل‌التواریخ، ۳۴۹-۳۵۰
۲۷. ابن‌خلدون، ۳۴۵/۲
۲۸. ابن‌خلدون، ۳۴۵/۲
۲۹. همو، ۳۴۵/۲-۳۴۶
۳۰. همو، ۳۴۶/۲
۳۱. گردیزی، ۲۹۲؛ ابن‌اثیر، ۳۷۳۷/۸-۳۷۵۳
۳۲. ابن‌اثیر، ۳۷۳۷/۸
۳۳. طبری، ۵۴۰۷/۱۲
۳۴. جهشیاری، ۳۶۶-۳۶۷؛ حمدالله مستوفی، ۳۰۸
۳۵. جهشیاری، ۳۶۶؛ گردیزی، ۲۹۴
۳۶. ابن‌خلدون، ۳۶۲/۲
۳۷. ابن‌اثیر، ۳۷۶۵/۸-۳۷۶۶
۳۸. بلعمی، ۱۲۱۵/۲
۳۹. یعقوبی، ۴۵۱/۲-۴۵۲
۴۰. مسعودی، مروج ...، ۳۹۲/۲
۴۱. طبری، ۵۴۳۴/۱۲
۴۲. ابن‌اثیر، ۳۷۶۶/۸-۳۷۷۰؛ طبری، ۵۴۳۲/۱۲-۵۴۳۶
- ابن‌خلدون، ۳۶۳/۲-۳۶۴؛ هندوشاه، ۱۵۵؛ مقدسی، ۹۷۰/۴-۱۲۱۵/۲
۴۳. مسعودی، همان، ۳۹۹/۲-۴۰۰
۴۴. مقدسی، ۹۷۰/۴
۴۵. ابن‌خلدون، ۳۶۵/۲؛ گردیزی، ۲۹۴-۲۹۵
۴۶. طبری، ۵۴۷۶/۱۲-۵۴۷۷؛ یعقوبی، ۴۵۲/۲
۴۷. ابن‌اثیر، ۳۷۷/۸
۴۸. ابن‌خلدون، ۳۶۷/۲
۴۹. بلعمی، ۱۲۲۰/۲

تاریخ جامع ایران

۵۰. ابن خلدون، ۳۷۰/۲؛ طبری، ۵۴۹۵/۱۲-۵۴۹۶-۴۵۶/۲
 ۵۱. یعقوبی، ۴۵۶/۲
 ۵۲. حمدالله مستوفی، ۳۰۹
 ۵۳. ابن اثیر، ۳۷۹۲/۹-۳۷۹۳
 ۵۴. مسعودی، همان، ۴۰۶/۲-۶۰۷
 ۵۵. ابن خلدون، ۳۷۲/۲-۳۷۳
 ۵۶. همو، ۴۰۸/۲؛ طبری، ۵۵۴۴/۱۳
 ۵۷. مثلاً طبری، ۵۵۴۴-۵۵۴۴/۱۳؛ مسعودی، همان، ۴۰۳-۴۰۲/۲
 ۵۸. همو، همان، ۴۱۰/۲-۴۱۱
 ۵۹. طبری، ۵۵۴۶-۵۵۵۶؛ مسعودی، همان، ۴۱۰/۲-۴۱۱
 ۶۰. مسعودی، مروج، ۴۱۱/۲-۴۱۳؛ او روایتی متفاوت نیز آورده است حمدالله مستوفی، ۳۰۹
 ۶۱. ۱۲۲۵/۲-۱۲۲۶
 ۶۲. همو، ۱۲۲۶/۲-۱۲۲۷
 ۶۳. یعقوبی، ۴۵۷/۲-۴۵۸؛ طبری، ۵۵۷۶-۵۵۷۷
 ۶۴. بلعمی، ۱۲۲۶/۲؛ نیز نک: یعقوبی، ۴۵۸/۲
 ۶۵. ظهیری، ۳۱۳-۳۱۵
 ۶۶. جهشیاری، ۳۸۳
 ۶۷. جهشیاری، ۳۸۳-۳۸۴
 ۶۸. طبری، ۵۵۸۷/۱۳-۵۵۸۸
 ۶۹. همو، ۵۵۸۹/۱۳-۵۵۹۰؛ ابن خلدون، ۳۷۴/۲-۳۷۵
 ۷۰. بیهقی، ۱۴۱-۱۴۲
 ۷۱. طبری، ۵۶۲۷/۱۳-۵۶۲۹؛ خواندمیر، ۶۴؛ مسعودی، مروج، ۴۱۸/۲؛ ابن خلدون، ۳۷۶/۲
 ۷۲. خواندمیر، ۶۴
 ۷۳. بیهقی، ۱۴۰
 ۷۴. یعقوبی، ۴۶۱/۲
 ۷۵. ابن خلدون، ۳۸۳/۲-۳۸۴
 ۷۶. ابن اثیر، ۳۸۸/۹
 ۷۷. طبری، ۵۶۲۷/۱۳-۵۶۲۸؛ جهشیاری، ۳۸۴؛ یعقوبی، ۳۶۳/۲
 ۷۸. ابن خلدون، ۳۷۵/۲
 ۷۹. مسعودی، مروج، ۴۴۱/۲؛ یعقوبی، ۴۶۵-۴۶۶
 ۸۰. ابن خلدون، ۳۷۵/۲
۸۱. طبری، ۵۶۲۸/۱۳ به بعد؛ مسعودی، مروج، ۴۴۱/۲؛ ابن خلدون، ۳۷۶/۲-۳۸۰؛ ابن اثیر، ۳۸۳۹/۹-۳۸۴۳
 ۸۲. ابن اثیر، ۳۸۵/۹
 ۸۳. تاریخ، ۱۲۴۰/۲
 ۸۴. بلعمی، ۱۲۳۶/۲-۱۲۳۷
 ۸۵. یعقوبی، ۴۶۷/۲
 ۸۶. ص ۳۱۱-۳۱۲
 ۸۷. بلعمی، ۱۲۴۴/۲؛ طبری، ۵۶۶۰-۵۶۶۲
 ۸۸. ۳۸۷-۳۸۶/۲
 ۸۹. ۳۸۷/۲؛ طبری، ۵۶۷۱/۱۳-۵۶۷۲
 ۹۰. یعقوبی، ۴۷۰/۲
 ۹۱. همان، ۴۶۹
 ۹۲. طبری، ۳۸۷/۹
 ۹۳. طبری، ۵۶۷۵/۱۳؛ ابن اثیر، ۳۸۸۳/۹؛ یعقوبی، ۴۷۱/۲
 ۹۴. ۱۲۴۸/۲-۱۲۴۹
 ۹۵. بلعمی، ۱۲۴۹/۲
 ۹۶. جهشیاری، ۳۹۳
 ۹۷. ابن اثیر، ۳۸۹۴/۹-۳۸۹۵
 ۹۸. طبری، ۵۶۸۲/۱۳
 ۹۹. یعقوبی، ۴۷۵/۲
 ۱۰۰. طبری، ۵۶۸۵/۱۳
 ۱۰۱. بلعمی، ۱۲۵۰/۲-۱۲۵۱
 ۱۰۲. ابن طقطقی، ۳۱۰
 ۱۰۳. طبری، ۵۶۹۲/۱۳
 ۱۰۴. یعقوبی، ۴۷۳/۲؛ روایت مسعودی در مروج نام دختر مأمون را ام حبیبیه نوشته است، ۴۴۲/۲
 ۱۰۵. یعقوبی، ۴۷۵/۲
 ۱۰۶. طبری، ۵۶۸۸-۵۶۸۶/۱۳
 ۱۰۷. طبری، ۵۶۸۸-۵۶۸۹/۱۳
 ۱۰۸. بلعمی، ۱۲۵۱/۲
 ۱۰۹. ۴۷۷/۲
 ۱۱۰. بلعمی، ۱۲۵۱/۲؛ یعقوبی، ۴۷۷/۲
 ۱۱۱. ۳۹۱۱/۹-۳۹۱۲
 ۱۱۲. ابن طقطقی، ۳۱۱-۳۱۲؛ مجمل التواریخ، ۳۵۴
 ۱۱۳. طبری، ۵۷۱۰/۱۳؛ ابن خلدون، ۳۸۹/۲-۳۹۰؛ ابن اثیر، ۳۹۱۷/۹

۱۱۴. ۲۰۶-۲۰۵
 ۱۱۵. گردیزی، ۲۹۸
 ۱۱۶. ابن خلدون، ۳۹۵/۲
 ۱۱۷. تاریخ سیستان، ۲۱۷-۲۱۸؛ صدیقی، ۲۷۴ به بعد
 ۱۱۸. راوندی، ۱۸۱-۱۸۲
 ۱۱۹. ابن اثیر، ۳۹۴۹/۹
 ۱۲۰. درباره تسلط ترکان بر معتصم، نیز نک: تاریخ سیستان، ۲۱۵
 ۱۲۱. گردیزی، ۳۰۰
 ۱۲۲. ابن اثیر، ۳۹۳۳/۹-۳۹۳۴
 ۱۲۳. یعقوبی، ۴۷۷-۴۷۶/۲
 ۱۲۴. طبری، ۵۷۱۴/۱۳-۵۷۱۵
 ۱۲۵. ابن خلدون، ۳۹۱/۲-۳۹۲
 ۱۲۶. یعقوبی، ۴۸۱/۲-۴۸۲
 ۱۲۷. طبری، ۵۷۳۲/۱۳-۵۷۳۳
 ۱۲۸. همو، ۵۷۳۸/۱۳-۵۷۳۹
 ۱۲۹. گردیزی، ۲۹۹
 ۱۳۰. یعقوبی، ۵۰۴/۲
 ۱۳۱. گردیزی، ۳۰۰
 ۱۳۲. یعقوبی، ۵۰۳-۵۰۲/۲
 ۱۳۳. بلذری، ۳۲۲
 ۱۳۴. یعقوبی، ۵۰۸/۲
 ۱۳۵. ابن اثیر، ۴۰۷۵/۹
 ۱۳۶. ابن اثیر، ۴۰۷۵/۹
 ۱۳۷. طبری، ۵۷۱۴/۱۳، ۵۷۱۵، ۵۷۳۳، یعقوبی، ۴۸۰/۲-۴۸۲
 ۱۳۸. ابن اثیر، ۳۹۵۰/۹، ۳۹۷۷-۳۹۷۸
 ۱۳۹. ابن خلدون، ۳۹۱/۲
 ۱۴۰. طبری، ۵۷۳۳-۵۷۳۷/۱۳
 ۱۴۱. گردیزی، ۲۹۹
 ۱۴۲. گردیزی، ۳۰۰
 ۱۴۳. مثلاً: طبری، ۵۷۳۰/۱۳-۵۷۳۱؛ ابن اثیر، ۳۹۳/۹
 ۱۴۴. بیهقی، ۳۳-۳۴
 ۱۴۵. یعقوبی، ۵۰۷/۲
 ۱۴۶. نظام الملک، ۶۷
 ۱۴۷. ابن خلدون، ۴۲۰/۲
 ۱۴۸. ابن خلدون، ۴۲۴/۲-۴۲۶
 ۱۴۹. همو، ۴۳۸/۲-۴۳۹
 ۱۵۰. مسعودی، مروج، ۵۲۶/۲
 ۱۵۱. یعقوبی، ۵۲۶/۲
 ۱۵۲. ابن خلدون، ۴۴۴-۴۴۲/۲
 ۱۵۳. همو، ۴۵۱/۲
 ۱۵۴. ابن خلدون، ۴۳۹/۲
 ۱۵۵. همو، ۴۴۰/۲؛ گردیزی، ۳۰۲
 ۱۵۶. ابن اثیر، ۴۱۸۰/۹
 ۱۵۷. گردیزی، ۳۰۳
 ۱۵۸. تاریخ سیستان، ۲۱۷-۲۱۸
 ۱۵۹. یعقوبی، ۵۲۶/۲
 ۱۶۰. طبری، ۶۲۶۶-۶۲۶۷/۱۴
 ۱۶۱. طبری، ۶۲۱۲-۶۲۱۱/۱۴
 ۱۶۲. حمزة اصفهانی، ۲۰۹
 ۱۶۳. گردیزی، ۳۰۴
 ۱۶۴. جهشیاری، ۳۱۰
 ۱۶۵. بیهقی، ۱۴۱-۱۴۲؛ طبری، ۵۶۵۹/۱۳-۵۶۶۰
 ۱۶۶. ابن اثیر، ۳۹۵۰/۹، ۳۹۷۷-۳۹۷۸
 ۱۶۷. طبری، ۵۷۳۵/۱۳
 ۱۶۸. طبری، ۶۱۳۴/۱۴-۶۱۳۹
 ۱۶۹. گردیزی، ۳۰۳-۳۰۴؛ طبری، ۶۱۳۹/۱۴
 ۱۷۰. طبری، ۶۱۷۸/۱۴-۶۱۷۹
 ۱۷۱. مسعودی، مروج، ۵۵۱/۲
 ۱۷۲. یعقوبی، ۵۳۴/۲
 ۱۷۳. طبری، ۶۲۸۵/۱۴-۶۲۸۶
 ۱۷۴. ابن اثیر، ۴۱۴۸/۹
 ۱۷۵. گردیزی، ۳۰۸-۳۰۹
 ۱۷۶. تاریخ سیستان، ۲۱۹
 ۱۷۷. گردیزی، ۳۰۸-۳۰۹
 ۱۷۸. گردیزی، ۲۲۰-۲۲۱
 ۱۷۹. طبری، ۶۴۳۹/۱۵-۶۴۴۰
 ۱۸۰. همو، ۶۴۵۰/۱۵-۶۴۵۱
 ۱۸۱. گردیزی، ۳۱۰؛ نیز نک: مسعودی، مروج، ۶۰۰/۲
 ۱۸۲. حمزة اصفهانی، ۲۱۰-۲۱۱
 ۱۸۳. مجمل التواریخ، ۳۵۳

۱۸۴. بیهقی، ۳۷۹-۳۸۰
۱۸۵. جهشیاری، ۲۴۷-۲۴۸
۱۸۶. ابن طقطقی، ۳۰۶-۳۰۸
۱۸۷. عنصرالمعالی، ۱۹۴-۱۹۵
۱۸۸. سیاستنامه، ۶۱
۱۸۹. ص ۸۸-۸۹
۱۹۰. همو، ۹۵
۱۹۱. طبری، ۵۶۹۲/۱۳-۵۶۹۵
۱۹۲. طبری، ۵۷۰۲/۱۳
۱۹۳. همو، ۵۶۹۸/۱۳
۱۹۴. طبری، ۵۹۵۸/۱۴-۵۹۵۹
۱۹۵. غزالی، ۱۶۱
۱۹۶. نظامالملک، ۶۸
۱۹۷. طبری، ۵۴۶۲/۱۲-۵۴۶۵
۱۹۸. طبری، ۵۷۲۷/۱۳-۵۷۲۸
۱۹۹. حمزه اصفهانی، ۲۰۵
۲۰۰. ابن خلدون، ۴۸۳/۲
۲۰۱. تاریخ سیستان، ۲۰۸-۲۰۹، ۲۱۹-۲۲۰
۲۰۲. مجمل التواریخ، ۳۵۳-۳۵۴
۲۰۳. ابن اثیر، ۳۹۰۷/۹-۳۹۰۸
۲۰۴. طبری، ۵۷۰۴/۱۳-۵۷۰۵

کتابشناسی:

- ابن اثیر، علی، *تاریخ کامل*، ترجمه حمیدرضا آذیر و حسن روحانی، تهران، ۱۳۸۰ ش.
- ابن خلدون، عبدالرحمان، *العبر*، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران، ۱۳۶۴ ش.
- ابن خلکان، احمد، *وفیات الاعیان*، به کوشش احسان عباس، بیروت، ۱۹۷۱-۱۹۷۲ م.
- ابن طقطقی، *تاریخ فخری در آداب و ملک داری و دولت‌های اسلامی*، ترجمه محمد وحید گلپایگانی، تهران، ۱۳۶۰ ش.
- ابن الندیم، *الفهرست*، ترجمه رضا تجدد، تهران، ۱۳۴۳ ش.
- امین، احمد، *پرتو اسلام* [ترجمه ضحی الاسلام]، ترجمه عباس خلیلی، تهران، ۱۳۵۸ ش.
- بلاذری، احمد، *فتوح البلدان*، ترجمه آذرتاش آذرنوش، تهران، ۱۳۴۶ ش.
- بلعمی، *تاریخ نامه بلعمی*، به کوشش محمد روشن، تهران، ۱۳۶۶ ش.
- بیهقی، ابوالفضل، *تاریخ*، به کوشش قاسم غنی، فیاض، تهران، ۱۳۲۴ ش.
- تاریخ سیستان*، به کوشش محمدتقی بهار، تهران، ۱۳۱۴ ش.
- جهشیاری، ابوعبدالله عبدوس، *کتاب الوزراء و الکتاب*، مطبعه مصطفی البابی، ۱۳۵۷ ق/۱۹۳۸ م.
- حمدالله مستوفی، *تاریخ گزیده*، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۳۹ ش.
- حمزه اصفهانی، *پیامبران و پادشاهان، سنی ملوک الارض و الانبیا*، ترجمه جعفر شعار، تهران، ۱۳۴۶ ش.
- خواندمیر، غیاث‌الدین، *دستور الوزراء*، به کوشش سعید نفیسی، تهران، ۱۳۳۵ ش.
- دولتشاه سمرقندی، امیر، *تذکره الشعراء*، به کوشش محمد رضانی، تهران، ۱۳۶۶ ش.
- راوندی، محمدعلی، *راحة الصدور و آیه السرور*، به کوشش مجتبی مینوی و محمد اقبال، تهران، ۱۳۶۴ ش.
- شبانکاره‌ای، محمد، *مجمع الانساب*، به کوشش میرهاشم محدث، تهران، ۱۳۶۳ ش.

- صدیقی، غلامحسین، جنبش‌های دینی ایرانی، در قرن‌های دوم و سوم هجری، تهران، ۱۳۷۲ش.
- طبری، محمد، تاریخ، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، ۱۳۵۲ش.
- ظهیری سمرقندی، محمد، اغراض السياسية فی اغراض الرياسة (متنی از قرن ششم هجری)، به کوشش جعفر شعار، تهران، ۱۳۴۹ش.
- غزالی، محمد، نصیحة الملوك، جلال‌الدین همایی، تهران، ۱۳۶۷ش.
- عنصرالمعالی کیکاووس، قابوس‌نامه، به کوشش امین‌عبدالمجید بدوی، تهران، ۱۳۴۲ش.
- گردیزی، عبدالحی، زین‌الخبار، به کوشش عبدالحی حبیبی، تهران، ۱۳۶۳ش.
- مسعودی، علی، التنبيه والاشراف، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، ۱۳۶۵ش.
- همو، مروج الذهب، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، ۱۳۶۰ش.
- مقدسی، مطهر، آفرینش و تاریخ، ترجمه محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، ۱۳۷۴ش.
- نظام‌الملک، سیاست‌نامه، به کوشش جعفر شعار، تهران، حبیبی، ۱۳۴۸ش.
- نفیسی، سعید، تاریخ خاندان طاهری، تهران، ۱۳۳۵ش.
- هندوشاه نخجوانی، سنجر، تجارب السلف، به کوشش عباس اقبال و توفیق هاشم‌پور سبحانی، تهران، ۱۳۵۷ش.
- یعقوبی، احمد، تاریخ، ترجمه محمدابراهیم آیتی، تهران، ۱۳۳۶ش.

صفاریان

(۲۵۴-۳۹۹ق/۸۶۸-۱۰۰۹م)

منوچهر پزشک

مقدمه

صفاریان، خاندانی ایرانی از مردم سیستان بودند که برای نخستین بار در ایران پس از اسلام، دولتی نسبتاً نیرومند و مستقل در قلمرو خلافت عباسی ایجاد کردند. دولت صفاری پس از گذار از یک دوره قدرت و گستردگی جغرافیایی متصرفات، در برابر هجوم نیروهای معارض تاب نیاورد و پس از شکست به صورت حکومتی محلی در محدوده سیستان به حیات خود ادامه داد در این دوره نیز در زمان‌های گوناگون دامنه قدرت آن بسته به شرایط کم و زیاد می‌شد.

یعقوب پسر لیث صفار (= رویگر، مسگر) که در آغاز نیمه دوم سده ۳ق/۹م، پس از چند سال عیاری و سربازی و سرداری جنگ، سیستان را سراسر در دست آورده بود و از این رو آغاز فرمانروایی رسمی او را باید سال ۲۵۱ق/۸۶۵م به شمار آورد، شالوده